



نام کتاب حیات القلوب (ج ۲)

مؤلف متن علامه مجلسی رحمه محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۴۱ هـ نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۹

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۲۲۹

طول ۲۸ عرض ۱۵/۵ شماره عمومی ۲۵۱۷۰

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات کاتب: سید علی اهری

اندازه نوشته: ۹×۲۲

حیاة القلوب ج ۲ فارسی

موضوع: تاریخ و حدیث

مؤلف: علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی

آغاز: بعد از بسمله و حمدله والصلاة والسلام علی عباده الذین اصطفی

انجام: فاطمه علیها السلام را تعزیه گفتند و گریه بسیار کردند و هر کدام مرثیه گفتند

کاتب: سید علی اهری

تاریخ: شهر شوال ۱۲۴۱ هـ

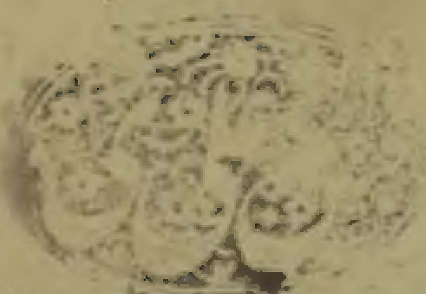
اندازه: ۲۹×۱۶ (۳۰) برگ

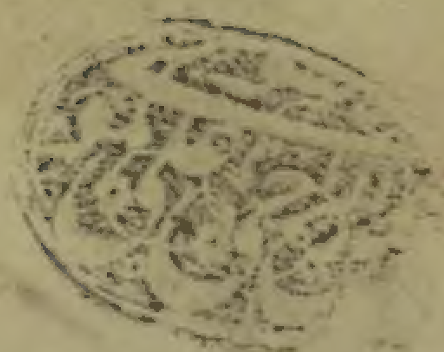
خط نسخ کاغذ اصفهانی جلد چرمی مشکی

این نسخه از آغاز جلد دوم شرح حال رسول اکرم تا آخر باب سی ام را دارد خط آن زیبا و منظم و جدا است

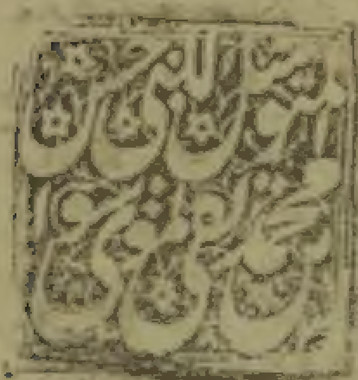
در بیان در فصاحت کی بود یکسان سخن　　گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی

در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است　　کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی





هذا جلد ثانی حیوة القلوب



وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله والصلوة والسلام علی عباده الذین اصطفی محمد وآله خیرة الوری اما بعد
این کتاب دوم است از کتاب حیوة القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر
ابن محمد تقی مجلسی اصفهانی عفی الله عن جرائمهما در بیان ولادت و وفات و معجزات
و غزوات و سایر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین اشرف المرسلین و سید المجتبین
محمد بن عبد الله حبیب اله العالمین و بیان احوال آباء طاهرین و اصحاب متدینین آنحضرت و آن
مشتمل است بر چند باب باب اول در بیان نسبه شریفه و خلقت پاکیزه آنجناب و احوال
والدین و اجداد عالیشان آنحضرت و در آن چند فصل است فصل اول در بیان نسبه
آنحضرت است مشهور نسبت آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه
بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل ع بن تارخ
بن ناحور بن شرغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن
اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و بروایت ام سلمه
عدنان بن ادد بن زید بن ثری بن اعراق ثری پس ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری
نبت است و اعراق ثری اسمعیل ع و بروایت ابن بابویه عدنان بن ادد بن زید بن یقدد
بن یقدم الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و بروایت ابن عباس عدنان بن ادد بن اود
بن الیسع بن الهمیسع بن یشجب بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل ابن ابراهیم بن
تارخ بن سروغ ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن مالک بن اخنوخ بن
مهلائیل بن زیاد روی و بروایت مادر و بروایت ایاد بن قینان بن ادد بن انوش بن شیث
بن آدم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد المناف مغیره
و اسم قصی زید و او را مجمع میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب
بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند ارغو اسم هود ع بود و بعضی گویند که اغا بن اسم آنحضرت
اخنوخ است مادر آنحضرت آمنه بنت وهب پسر عبد المناف پسر زهره پسر کلاب

۲

فصل دوم در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت ابن بابویه به بسند خود از امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق سبحانه و تعالی نور
مقدس حضرت رسالت پناه ص خلق نمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه آدم و انبیاء را خلق نماید بچهار
صد و بیست و چهار هزار سال بآن نور دوازده حجاب خلق نماید و حجاب قدرت و حجاب
عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت
و حجاب هدایت و حجاب جبروت و حجاب نبوت و حجاب کبریا پس حق تعالی امر نمود نور محمد را
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح گفت سبحان ربی
الأعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و الأخفی و در حجاب عزت
ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب جبروت نه هزار سال میگفت سبحان الکریم
الأکرم و در حجاب کبریا هشت هزار سال میگفت سبحان العظیم الأعظم و در حجاب هیبت
هفت هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال میگفت سال
سبحان العلیم الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در
حجاب نبوت چهار هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت
سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال میگفت
سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام
مقدس آنحضرت را بر لوح ظاهر گردانید پس چهار هزار سال بر لوح می‌درخشید پس اسم اطهر
آنجناب را بر عرش ظاهر گردانید و در ساق عرش ثبت گردانید پس هفت هزار سال در
آنجا نور می‌بخشید و همچنین در احوال رفعت و جلال میگردید تا آنکه آن نور را حق تعالی
در پشت آدم قرار داد پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح و همچنین در اصلاب طاهره
از صلبی به صلبی منتقل میگردانید تا حق تعالی او را از صلب عبدالله بن عبدالمطلب بیرون
آورد و او را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن خوشنودی بر او پوشانید و بردل هیبت
او را مزین گردانید و بتاج هدایت سرافراز و رفعت رسانید و در زیر او جامه
معرفت پوشانید و کمربند محبت بر میان او بست و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای
منزلت در دست او داد که ما شیعیان چند بودیم از نور و در دور عرش الهی و تنزیه حق تعالی
مینمودیم پیش از آنکه خلق نماید خدا و مرا به بیست و پنج هزار سال پس چون حق تعالی آدم را
خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته آدم را از پشت طاهر بر رحم پاکیزه نقل مینمود
تا حق تعالی محمد ص را مبعوث گردانید و بطرق معتبره از عبدالله بن عباس منقولست که
حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری در صلب آدم زیر عرش پیش از آنکه خلق
نماید آدم را بدوازده هزار سال چون خلق کرد آدم را آن نور را در صلب آدم انداخت پس

ان نور را صلب به صلب یکدیگر منتقل میشد تا آنکه جدا شدیم و من در صلب عبدالله
و علی ع از ابوطالب پس خدا ما را از آن خلق نمود و بسندها دیگر از معاذ بن جبل منقولست
که حضرت رسالت‌پناه ص فرمود که بدرستی که حق تعالی خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین را ع
از آنکه دنیا را خلق نماید هفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید ای رسول خدا فرمود
که در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال و مانند
بودید فرمود که شبح چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید ما را عمودی
از نور گردانید و در صلب آدم ع جا داد پس بیرون آورد ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای
مادران و بما نرسید شرک و نجاست و نه زناها که در زمانهای کفر بود پس گروهی چند در زمانها
بسبب ایمان آوردن بما سعادتمند میشدند و گروهی چند بما بسبب ایمان نیاوردن شقی می
شدند چون ما را بصلب عبدالمطلب ع رساند آن نور را بدو نصف کرد پس نصفی را بصلب
عبدالله جا داد و نصف دیگر را بصلب ابوطالب پس آن نصفی که از من بود بسوی رحم آمنه
منتقل میشد و نصف دیگر برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از آمنه بهم رسیدم
و علی ع از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور بمن برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز
تمام عمود نور بعلی ع برگشت و حسن و حسین ع از هردو نور نصف بهم رسیدند پس نور
من از امامان از فرزندان حسین ع بر میگردد تا روز قیامت و بچند سند از حضرت رسول
ص منقولست که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را پیش از آنکه خلق
نماید آدم را در هنگامی که نه آسمان و نه زمین و نه ظلمت بود و نه نور و نه آفتاب و نه ما
و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس گفت چگونه بود ابتدای آفرینش شما پس حضرت
رسول ص فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری
آفرید پس سخن دیگر ایجاد کرد پس از آن سخن روحی آفرید پس نور را با روح ممزوج گردانید
پس مرا و علی را و فاطمه و حسن و حسین ع را آفرید پس خدا را تسبیح میگفتیم در هنگامی که
تسبیح گوینده دیگری نبود و تقدیس پاکی او را یاد میکردیم در هنگامیکه تقدیس کننده دیگری نبود
بغیر از ما پس خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از نور آفرید
عرش از نور منست و نور من از نور خداست و نور من افضل است از عرش پس نور برادرم علی را
شکافت و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نور برادرم علی بهم رسیدند و نور علی
از نور خداست و علی ع از ملائکه افضل است پس شکافت نور دخترم فاطمه را پس بیا
فرید از نور فاطمه آسمانها را و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده
شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمان و زمین افضل است پس شکافت
نور فرزندم حسن ع و بیافرید از آن نور آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم
حسن ع بهم رسیدند و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است پس نور

نور فرزندم

فرزند حسین مرا شکافت و از آن نور بهشت و حور را بیافرید پس بهشت و حور العین از نور
فرزند حسین است و نور حسین از نور خدا است و حسین بهتر است از بهشت و حور
العین و بسند معتبر از ابوذر منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی ع از یک نور
آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را آفریند بدو
هزار سال چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد
ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و پیوسته و چون
ابراهیم را با آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل
گردانید برحمهای پاک و مطهره تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در
صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب
عرش محمود است و من محمد و خداوند برتر و اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت
و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از امام جعفر
صادق ع منقول است که محمد و علی ع دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه
حق تعالی خلق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی
لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان
که این نوری است از نور من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد
است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک
از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول
که ای محمد بدرستیکه خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه خلق نمایم آسمانها و زمین
و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتند مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردند پس
هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری یاد میکرد پس آن روح را
بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین ع بهم رسیدند پس
خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها و روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که پیوسته حق تعالی متفرد بود در یگانگی خود و
بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دوره زمان جمیع چیزها
را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید
و امور خلق را بایشان گذاشته و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی
و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت درختی هست
شیرین تر و از کره نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوش بوتر و در آن چشمه طینتی هست
که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست شیعه ما نیست

و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا فرمود که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند و بسند معتبر از ابی سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجدهٔ حضرت آدم ع أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین ع در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح می کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجده پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجده یا بودی از آنها که بلند ترند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی این پنج تن بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد ص را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین پر از جور و ستم را پاک خواهد کرد فصل دوم که احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله و اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون مراتب خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است ممکنست که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول ص را بر سایر ارواح پیغمبران پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی

توحید و یگانه پرستی خدا و اطاعت فرمان برداری و متابعت امر او وعدهٔ بهشت نمود
هر که را متابعت پیغمبران نماید در آنچه ایشان قبول نموده‌اند و وعید جهنم فرمود هر که را
مخالفت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که منم بندهٔ خدا
و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان آوردم
و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم ببدن او تعلق نگرفته بود و در امت
شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مایم پیش گیرندگان در اول و آخر
و باسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص پرسید که بچه
سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث
گردیدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار من و اول کسی که جواب
گفتم در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خودهاشان که گفت اَلَسْتُ
بِرَبِّکُم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار
کردن بخدا و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح
انبیا پیدا کرد ایشان را نزد خود با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی
که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان فرزندان ایشان ع بودند گفتند توئی
پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس بملائکه گفت که ایشان حاملان
دین من و علم منند و امینان منند بر خلق و علم مرا از ایشان باید پرسید پس با
فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه
بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه
فرمود که گواه باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که نگوئید فردا که ما ازین غافل بودیم پس
حضرت صادق ع گفت که والله که ولایت ما را پیغمبران را تاکید کردند در میثاق در روز الست
و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت
کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد ص را
خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق
و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را
نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای گرامی من و او را تعظیم شما
رید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی
شاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت [illegible]
آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمهٔ
سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز او را در نهری از نهرهای
بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و صفای آنرا مشاهده مینمودند
استقبال میکردند او را به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بعضی از صفوف ملائکه که او را

میکردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند که اگر ما را امر فرمائی که او را سجده کنیم
هر اینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی
نبود با او پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش
و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند
بچهارصد و بیست و چهار هزار سال پس چون پیغمبر ما محمد ص را خلق کرد هزار سال نزد پر
ور دکار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت
و میفرمود توی مراد و مقصود من از خلق عالم و توی اراده کننده خیر و سعادت و توی برگزیده
من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند ~~خود~~ سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم
هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم
پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع آن بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید
حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهيبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب
النبوة و حجاب الكبرياء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة و حجاب الشفاعة پس حق تع
امر نمود نور محمد ص را که داخل شود در حجاب القدرة پس داخل شد دوازده هزار سال میگفت
سبحان العلي الأعلى و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و الأخفى و در حجاب
العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملك المنان و در حجاب الهيبة نه هزار سال میگفت
سبحان من هو غني لا يفتقر و هشت هزار سال در حجاب الجبروت میگفت سبحان الكريم الأكرم و
هفت هزار سال در حجاب الرحمة میگفت سبحان رب العرش العظيم و شش هزار سال در حجاب
النبوة میگفت سبحان ربك رب العزة عما يصفون و در حجاب الكبرياء پنج هزار سال میگفت سبحان
العظيم الأعظم و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان العليم الكريم و در حجاب الرفعة
سه هزار سال میگفت سبحان ذي الملك و الملكوت و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت
سبحان من يزيل الأشياء و لا يزول و در حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظيم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد ص بیست
دریا آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر کرد نور آنحضرت را
که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا
و در دریای وفا و در دریای علم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای
عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست
دریا غوطه خورد و چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب
من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده ها من و ای آخر رسولان تو شفیع روز
جزا پس آن نور از هر بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار قطره از آن
ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها
بدور نور محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا يجهل سبحان من

هو

هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس
محمد صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا میکند که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک
لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا ندا کرد او را که توئی برگزیده من و دوست من و
بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا
بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر
شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور
عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که
بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون
بهوش باز آمد و گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول
الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد
که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او
نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریده ام خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده
و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت
گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و
برکاته پس از آن روز سلام دادن سنت و جواب آن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که
قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات می
ستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا
از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت داد بخشید تعظیم و جلالت و
سخاوت و امانت و بهشت را از برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را
اندودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق
کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را
برداشت و سنگی عظیمی آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاو عظیمی آفرید که سنگ بر
پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آب ایستاد و
آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس
عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت
آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مروت و از سخاوت محبت آفرید
پس جمیع این صفا را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ار
واح مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها و روز و روشنائی و
تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد را آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش

هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس آنحضرت را هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور
آنحضرت را از آسمان باسمان منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند
تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی
زمین بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم بر گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت
بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب
کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از من چیزی بگیرید که آتش را در ان بهره
نباشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پرو
ردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک
آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت
من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین
از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانکه انها رحم کردند گفت فرمان بردن
تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان
و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد
خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضه نور سفید نورانی را که طینت پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه
مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحان بیامدند بنزد موضع
ضریح مقدس آنحضرت و ان قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب
رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از سخاوت
شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف
و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد
آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح او بدمم
پس همه بسجده در آیید نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه
منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل
بدن او بشود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو
و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیده ها رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه
را میشنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و این
اول کلمه بود که از زبان تکلم نمود پس حق تعالی وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت خلق کردم
رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب
دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه

کننده

کنند پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
واسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساعتش رسید پیش
از آنکه بقدمها رسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خُلِقَ الْإِنْسَانُ
مِنْ عَجَلٍ یعنی از بیکه شده است از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق ع منقولست که روح صد
سال در سر آدم بود وصد سال در سینهٔ آدم بود وصد سال در پشت وصد سال در رانهای
او وصد سال در ساقهای او وصد سال در قدمهای او پس چون آدم درست کردانید خدا
امر کرد ملائکه را به سجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس
آدم از پشت خود صدای شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگا را
این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است
که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا
و او را مسپار مگر بر رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت
پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و نور مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت پک
زنهٔ آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود
دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت که چه نیکوست خلقت تو
پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست تو بندهٔ منی و شما را آفریده ام از برای خانهٔ که نام
آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را
از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات بر
محمد و آل محمد ص ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای نعمت آنست که تو را سپاس و شکر
کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان
ملائکهٔ مقربان پس ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملائکه در
عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص در صلب تست گفت پروردگارا
آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر روی
او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جای ظاهر شود
که آدم ببیند تواند دید پس حق تعالی نور محمد ص را در انگشت شهادت ظاهر کردانید و نور علی را
در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور
حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمان
و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی بآن انوار منور و روشن گردیده
بودند و هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر فرمود که وضو بسازد و خود را
مطهر و خوشبو کرداند و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق
خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع حامله شد پس آن نور منتقل شد

بجبین حوا وملائکه بنزد حوا می امدند واورا تهنیت میگفتند پس چون شیث ع متولد شد نور
محمد ص در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان او و حوا اویخت واز دیدها پنهان کردید
پس چون بحد بلوغ رسید ادم ع اورا طلبید وگفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت
نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد وپیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس ادم سر خودرا
بسوی اسمان بلند کرد پس چون خدا مراد اورا میدانست امر نمود ملائکه را که بر پا ایستادند از تسبیح
وتقدیس وبالها خودرا درهم پیچیدند ومشرف شدند ساکنان بهشت از غرفها خود وساکن
شد صدای درختها بهشت وجاری شدند نهرها وصدای برگهاان وهلکی کردن کشیدند برای
شنیدن ندای ادم وحق تعالی وحی نمود باو که ای ادم بگو انچه میخواهی پس ادم گفت خداوندا ای پروردگار
هر نفس در روشنی بخش قمر وشمس مرا از نزدیک بهر نحوکه خواستی وبمن سپردی ان نور مقدس را که
از ان تشریفها وکرامتها دیدم وان نور منتقل کردید بفرزند من شیث ومیخواهم بر او عهد وپیمان
گیرم چنانچه بر من گرفتی وترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای ادم بگیر بر فرزند
خود شیث عهد را گواه بگیر بر او جبرئیل ومیکائیل وجمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بزمین فرود رود با هزار ملک وهریک علم تسبیح در دست گرفته وجبرئیل حریر وقلمی در دست
داشت که بقدرت الهی افریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب ادم ع وگفت ای ادم پروردگار
ترا سلام میرساند ومیفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد وپیمان خلافت ونبوت را و
گواه گیر بر او جبرئیل ومیکائیل وجمیع ملائکه را پس نامه را نوشت وجبرئیل بر او مهر زد وبه
شیث ع تسلیم نمود ودو جامه سرخ بر او پوشانید از نور افتاب روشن تر واز رنگ اسمان خوشرنگ
تر که بریده ودوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود که باش شد پس بهم رسیدند پس پیوسته
نور محمد ص در جبین شیث لامع بود تا انکه محاوله بیضا را تزویج نمود وجبرئیل ان نوریه را به
عقد شیث ع درآورد وچون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد که اورا گوارا
باد ومبارکباد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران وبهترین پیشینیان وپسینیان را بتو
سپرد پس چون انوش متولد شد وبحد کمال رسید شیث عهد وپیمان گرفت ونور محمدی ص
ازو منتقل شد بفرزندش قینان واز او بمهلائیل واز او بیارد واز او باخنوخ که ادریس ع واز و
منتقل شد بسوی متوشلخ وعهد ازو گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح ع واز نوح
بسوی سام واز سام بسوی فرزندش ارفخشد واز او بسوی فرزندش عابر واز و بسوی فالغ واز و
بسوی ارغو واز و بسوی شارغ واز و بسوی ناخور واز و بسوی تارخ واز و بسوی ابراهیم ع واز و
بسوی اسمعیل واز و بسوی قیدار واز و بسوی هیسع واز و بسوی نبت واز و بسوی یشجب واز و بسوی
ادد واز و ~~بسوی اسمعیل~~ ادو واز و بسوی عدنان واز و بسوی معد واز و بسوی نزار واز و بسوی
مضر واز و بسوی الیاس واز و بسوی مدرکه واز و بسوی خزیمه واز و بسوی کنانه واز و بسوی
قصی واز و بسوی لوی واز و بسوی غالب واز و بسوی فهر واز و بسوی عبدمناف واز و بسوی

هاشم

هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلعم در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد
الحرام میشد کعبه ها از نور او روشن میشد و پیوسته از روی انورش روشنای بسوی آسمان بلند میشد
و چون از مادرش عاتکه متولد میشد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان
ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال کردند تعجب و قبایل عرب از جانب بسوی مکه آمدند و کا
هنان بحرکت در آمدند و بنها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنک و کلوخی که
میگذشت بقدرت الهی بسخن میامدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این روی
از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان
باشد یعنی محمد صلعم که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن
میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت
پناه صلعم را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه و نجیبه پس هاشم قبول عهد کرد و شاهان
همه آرزو کردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت
ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی مکه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و به پرده های کعبه
می آویخت و هر که بنزد او می آمد و او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت میبخشید و گرسنه را طعام
میخورانید و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیه و پریشان را
میشد بنیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه اش بروی صادر و وارد بسته نمیشد و هرگاه ولیمه می
کرد یا اطعامی مینمود آنقدر میکشید که زیاده از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او
بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه براو مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان
از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل
و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع
حوایج مینمود و چون هلال ذی الحجة طالع میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه
میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه او بید و در این
موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمان خدایند و مهمان سزاوارتر است
بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص کرده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند
بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیقی و قصد شما مینمایند از هر مکان دور پس ایشان را
مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم
برای این امر جسیم بیرون می آوردند و هاشم حوضها از پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد
برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهة ایشان نقل
مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان
بکنند هاشم شتر چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود و
قوت یکشب برای خود نگه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و او را همتش

بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند
و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلعم باو منتقل
گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم
است نور احمد است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از و فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اناث صعصعه و
رقیه و شعثا بودند و بآن نور حضرت رسول صلعم در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس
شبی از شبها بود در خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را
فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلعم در او بوده باشد پس در این حال او را خواب ربود
و در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو بشارت باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره
و مطهره است و پاک و امانست از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را
از زنان نخواهی یافت و از و فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از و بهم رسد
پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود عبد المطلب را جمع کرد و خواب خود را
با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر این زنی که نام بردی از قبیله بنی النجار است
و در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله
او از اهل کرم و ضیافت و عفتند و لکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاها
ارزو دارند بمواصلت تو و اگر البته در این امر رغبت داری رخصت فرما تا ما برویم و برای
تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برادر ده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت
شام بروم و ان کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرده با برادر
خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در انجا بودند همه
شاد شدند نور محمدی صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرده و در جمیع
خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که
کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع
که شعاع خورشید جمال او بیها را روشن کرده است مطلب گفت ماییم اهل خانه و ساکنان
حرم خدا ماییم فرزندان لوی بن غالب این برادر منست هاشم بن عبد مناف و از برای
خواستگاری بسوی شما امده ایم و میدانید که این برادر مرا جمیع پادشاهان اطراف استدعای
مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان
ان گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمایید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت
و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما خطبه او مینمایید دختر منست و لیکن امر او با اختیار خود
است و دیروز با زنان ما بر قبیله بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمایید
مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید

کلام

که کدام یک از شما خواستگاری مینمایید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع بجای بیت
الله الحرام و مصباح فلک و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین
نسبت بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشید و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما
ولکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آیید ای بهترین زوار
و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت در منزل حکومت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها
ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ
اوس و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر
بر نور او افتاد دیدهای ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از
علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال
نمود از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بزودی ظاهر شود و خونها
بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند و در کتابها نام او ماحی است و این نور اوست
که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را جا
دادند و از آن روز نهایت بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد
هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامههای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها
در بر کردند و علمها را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارهها
و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این هیئت متوجه بازار بنی قینقاع
شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود از در خدمت ایشان روان شدند و چون
نزدیک آن بازار رسیدند و مردم اهل شهرها و بوادی از نزدیک در آن بازار حاضر شده
بودند همگی دست از کارها خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف
بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه
پدرش بسوی او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت
ابدی است از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت
و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمایی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم
و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا سر در زیر افکند و پدر از آثار
کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمهٔ خویش سنج برپا کرده و سراپردهها
برپا زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو بنزد ایشان جمع
شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد در
کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق
و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد
سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمدهام و این مرد اگرچه

در حسن و جمال ان مرتبه دارد که مشاهده کردی ولکن بسیار کم رغبتست بزنان و زنی را که بسیار
دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و اما در جنگها
شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی گفت اگر انچه میگویی در حق او راست باشد اگر قلعهای
خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین امید وار شد و بصورت
شخصی دیگر از هاشم متمثل شد و نزد سلمی امد و باز مانند ان افسانها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت
ثالث مصور شد و ان اکاذیب را اعاده نمود و چون پدر بنزد سلمی امد و او را ملول و غمگین یافت
پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور نیست و کرامت بدین ترا میسر گردیده است
سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمایی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار گفته است و
ترسانست در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله که ای سلمی این مرد بهیچ یک از این
صفات که ذکر کردی متصف نیست بجهت کرم او مثل مینمند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده
و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز طلاق نگفته
است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خویی و خوش زبانی نظیر خود ندارد
والبته این سخنان را بتو گفته است شیطانی خواهد بود و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت
ان بود که در جبین ان بود بی تاب گردید و در دست بنزد او فرستاد که من امر ترا خواستگاری کن و هر مهر
گران که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم
با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی امدند و هاشم و مطلب پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و
جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن امد و گفت ای اهل شرف
و کرامت و فضل و نعمت ماییم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام
و خود میدانید شرف بزرگواری و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده
است و ماییم فرزندان لوی بن غالب و ان نور از ادم نبی بما امده است تا انکه بپدر ما عبد مناف
رسیده و از او به برادر ما هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی ان نعمت را بسوی شما فرستاده است و امده
ایم و برای او فرزند کرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما
تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولکن
ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم که مهر گران برای امور دختران مقرر دارید و اگر نه این عادت
قدیم در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت که ما صد ناقه سیاه چشم برای شما میفرستیم
پس ابلیس لعین که از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی امد و گفت مهر را زیاد کن پدر
سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم
باز ابلیس لعین اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان نقصیر
کردی در حق ما مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز
شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک امدی و احسان نمودی باز کرامت نما مطلب گفت

بیغ

پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان
انچه میدهی ببخشا میکنم مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ایا راضی شدید
باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او که گفت ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در
این مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز بالاتفاق
و ملالت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام
و عراقست چرا انرا بیرون میرانی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغریبی که از اهل بلاد ما
نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات
حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله اورد و هاشم بر
ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس گریخت و هاشم باو رسید او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس نور
حضرت رسالت پناه صلعم بر او تابید نعره زد مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم
چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را
کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان با ظرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود
کشته شدند رو بهزیمت اوردند و علامات نبوت نسبت بحضرت رسول صلعم محکم شد پس هاشم گفت
که ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و
شادی را باندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع
حاضران را طعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر امد و گفت شجاعت هاشم را تماشا نمودی اگر من از او التماس
نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر خیر مرا در انچه میدانی بکن و از ملامت
لائمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم امد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینها بیرون
کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت انچه گفته ایم با زیادتی میدهیم
و رو کرد بسوی هاشم و گفت برادر بانچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی
زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب خیار ایشان نثار کرد و همگی باز
گردیدند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف ان عروس عبد مناف با ان در صدف کرامت
و عفاف متحقق شد و بعد از تحقیق الیام و مشاهده اخلاق پسندیده ان بدر تمام سلمی انچه از هاشم
بعلت مهر گرفته بود با اضعاف ان رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیبه عبد المطلب در
صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمد صلعم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب
همگی سلمی را از برای ان کرامت عظمی تهنیت گفتند و از ان نور از هر حسن و طراوت ان یگانه
گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او می امدند و از نور و ضیای او حیران میما
ندند بهر سنگ و کلوخ که میگذشت او را به تحیت و سلام و تهنیت اکرام مینمودند و پیوسته
از جانب راست خود ندای میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب بهاشم نقل میکردم

و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا
که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی
این ندا را شنید نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن
در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تع بآدم
سپرد و آدم بشیث و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه
این نور بزرگوار بما رسید و کرامتها بسبب آن مضاعف گردید اکنون آن نور را بامر الهی
بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من
آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان عزیزتر باشد و
اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا
یهودان و علامات ایشان در او که امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد
او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا خانه عزت
و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت بدرد
آوردی و از خداوند عظیم سوال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران
خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران
و خویشان مرگ راهیست که هیچ کس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمی
دانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر
جدا مشوید که موروث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان
و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا
که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید
و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدم نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است
باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق
فرزندی که در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ
باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده
ترا و لکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون
بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیها
برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد
و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلا
مان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این

دیگر رهائی نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید
و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر فرزند
ارجمند ندارم پس بعد از دو روز آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال
نزد او متوالی رسید فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی طلبید و بعد از
نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیلی نوشته است در وقتی
که فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بند از نشاه فانی دنیا بسوی نشاه باقی عقبی
اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را
از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما همه فرستادم که در میان خود با
تسویه قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نزد شما با اوست و حرمت شما
نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او
و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید
آه آه از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نشدم
و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین
گردانید و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند
و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و
چون این را گفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس
اصحاب او بتجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و انعام را
دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند و صدا بناله و
واهاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت فزا زنان و مردان مدینه
از خانهها بیرون دویدند و سلمی و بنات و خویشان جامهها چاک کردند و سلمی فریاد
برآورد که واهاشماه کرم و عزت از موت تو مردند که خواهد بود بعد از تو برای
فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران
و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم و باوصی هاشم گفت که مطلب را
از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و
و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان و گریبانها
دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند
مصیبت ایشان تازه شد و بر وصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و
علم اکرم نزار و کلید های کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان
و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا

که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را
میباشد باو نرسید و ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زنان بنی نجار پرده ها
بفرزند بیاورید و از دیدن نظاره کیان او را مستور دارید که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند
گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و پرده ها را آویخت و کسی را از حال
خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید حجابی از نور برابر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین
نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید و در ساعت
خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و بدین سبب او را
شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد
و بعد از یکماه که قبایل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او آمدند از غرایب
احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند
از آزار او و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نوری که از او ساطع است
نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون
هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و
بارهای گرانی را برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بر زمین میزد پس مردی
از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند
پاره نور ماه نور او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد
و در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو
در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین
بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم
شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده و عموهایم جفا کردند مرا و با مادر و خالوهای
خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمدی ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون به
سلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام مرا بایشان برسان
و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند ای
فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را
و هر نسیم که از جانب مکه میوزد شمیم شما را از او میشنوم و در دار غربت مواصلت شما اشتها
بر دو زمی و دم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان گردید و بسرعت تمام بجانب مکه
روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و
اشراف ای فرزندان عبد مناف از عترت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را
در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند

که ما

که ما ندانسته ایم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند که فصحای عرب
فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمهٔ او عاجز اند خورشید اوج حسن و جمال است و نور
دیدهٔ اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و
تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه
رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید با کودکان بازی میکند پس او را بنور
محمدی شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور
است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا
ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت تو کیستی که دلم بسوی تو مایل
گردید و گمان میبرم که یکی از عمهای من باشی گفت منم مطلب عموی تو پس او را دربر گرفت
و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهم ترا ببرم بشهر پدر و عموهای
تو که خانهٔ عزت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار
کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم تو بیشارها در
مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببرند
پس مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون
یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند
در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام
روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری برگرفت و بر سر
او زد و سرش را بشکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است
بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید در غایت
خشمناک گردید و این کینه علاوهٔ کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنید
ندا کرد در میان یهود که ای گروه یهودان این پسر که از و میترسید با عم خود تنها رفته
است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود
اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون صدای
سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها
که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم مطلب گفت نور جبین
تو راه نمای ایشان خواهد گردید و بهر سو که رویم ما را خواهند رسید شیبه
گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را سه ته کرده
و بر روی شیبه انداخت پس آن نور بان ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر
این نور خورشید جمال تو نور خدایست بگل نمیتوان اندود و کسی او را خاموش

نمیتوانند نمود نشانی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و اخذ داند که آن نور را بتو عطا
کرده هر محنت و بلا را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم
خود گفت که مرا نزد ایشان ببر تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک به
سجده افتاد و بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ صنعت فلک
بارفعت و قسمت کنندهٔ روزیها هر امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور
بزرگوار که سپرده بما که رد نمای از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعا او تمام نشده بود که خیل
یهود بنزد ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی که مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان
مستولی شد و از در تملق و مدارا گفتند ای بزرگوار نیکو کردار ما بقصد ضرر شما
نیامده ایم ولکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ
برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما
ظاهر شده است این سخن میگویید پس یهود خایف و مخذول بر گشتند و چون قدری
راه رفتند لامیه پسر حیه بایشان گفت که مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند و بما
جادو کرده اند بیایید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب
آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون ما را
مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را کشید بچند تیر
چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام
خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال
میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان بگوش
ایشان رسید و چون بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهار صد
نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب
مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه رو
بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد او را بدو نیم کرد و شجا
عان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو
آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید
و قبیلهٔ خود را از قتال منع نمود و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند
از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت خود بیفزایم
و برادر مهربان ترم از شما   خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن
فرزندم و من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس
سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود

برو

برد واگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بر بر افکند و
قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و بجاوردن خانه
خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم واگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش
و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من
پنهان مکن و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت که ای فرزند عبد منات امانتی
که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج
او شود زنی که مناسب باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت
ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس
مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه
از درهای مکه طالع گردید به پرتو نور آن بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی موجب
حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را پرسیدند که این دیدند
کیست که با خود آورده ای برای مصلحت گفت که بنده منست پس باین سبب شیبه را
عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه او برد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او
تعجب مینمودند و میدانستند که او جد حضرت رسول ص خواهد بود پس او در
میان قریش عظیم شد و در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر قحط و شدت
متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند و حق تعالی دفع آن شداید از ایشان مینمود و
معجزات باهرات از آن نور ظاهر گردید

در بیان احوال آبای عظام

و اجداد کرام آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر
و مادر حضرت رسول ص و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند
و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرک قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت
و آباء و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین
دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و
اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرتند وصیان
حضرت ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیر آن با ایشان
و مرجع عامه خلق بوده است و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و بشریعت
حضرت موسی ع و حضرت عیسی ع شریعت ابراهیم ع در میان فرزندان اسمعیل منسوخ
نشد و ایشان حافظان الشریعت بودند و بیکدیگر وصیت میکردند و آثار
انبیا را بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابوطالب را وصی
خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا ع و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم

حضرت رسالت پناهم نمود و در فضیلت عبدالمطلب احادیث بسیار وارد شده است
چنانچه در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که عبدالمطلب محشور
خواهد شد در روز قیامت تنها زیرا که در ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او
خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در حدیث معتبر و صحیح دیگر فرمود
که عبدالمطلب اول کسی بود که قایل شد   و مبعوث خواهد شد در روز قیامت
با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبدالمطلب حضرت رسول را
فرستاد پی شتران خود و دیر برگشت پس عبدالمطلب مضطرب شد و بهر در از
پی او میفرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد
کرد که ای پروردگار من آیا آل خود را که وعده داده که بر دینها غالب کردانی هلاک
خواهی کرد اگر چنین کنی پس امر دیگر ترا در باب او ساخ کرده ایم است و چون آنحضرت را
دید او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر ترا پی کاری نمیفرستم که دشمنان
ترا هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول
فرمود که یا علی عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام
جاری گردانید زنان پدر را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد
که و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء   آنکه گنجی یافت که و خمس آنرا در راه خدا داد
پس خدا فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه   آنکه چون چاه
زمزم را حفر نمود آنرا سقایه حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج
          آنکه در دیهٔ کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد
آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و
خدا چنین مقرر فرمود یا علی عبدالمطلب با ازلام قمار نمیکرد و بتها عبادت نمیکرد و
حیوانی که بنام بتها میکشتند نمیخورد و میگفت بر دین ابراهیم پدر خود باقیم و در
حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول
نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی
که از او فرود آمده یعنی عبدالله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری
که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب و بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین منقولست که فرمود که والله که عبادت بت نکرد پدرم و نه جدم عبدالمطلب
و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند بکعبه بر دین ابراهیم و
متمسک بدین آنحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که
از برای هیچ کس در پیش کعبهٔ معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبدالمطلب

وهیچ

و هیچ یک از فرزندانش بر مسند او ننشستند و هر گاه که حضرت رسول صلعم تشریف
می آورد و میخواست که بر مسند او بنشیند و عموهای او اراده میکردند که او را منع
کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شانی بزرگ هست و عنقریب
سید و بزرگ شما خواهد گردید و من سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر میگرفت آنحضرت را و در کنار خود می
نشانید و دست بر پشتش میکشید و او را مکرر میبوسید و میگفت هرگز بوسه
پاکتر و نیکوتر ندیده‌ام و بوئی از این نرمتر و پاکیزه‌تر نیافته‌ام و چون عبد الله و
ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب میگفت ای ابوطالب این پسر را میکرد
شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت نما که او تنها
و یگانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش
که بدی باو نرسد پس او را بگردن خود سوار میکرد و چون شش سال از عمر شریف
آنحضرت گذشت مادر آنحضرت آمنه در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت
ایزدی واصل گردید در وقتی که آنحضرت را بمدینه برده بودند نزد خالوهای او
از بنی عدی پس چون آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رقت و شفقت عبد المطلب
نسبت بآنحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت
رسول صلعم را بسینهٔ خود نشانید و او را میبوسید و میگریست پس رو بسوی ابو
طالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت نما این یگانه را که بوی پدر را نشنیده
و مزهٔ شفقت مادر نچشیده باید که پارهٔ جگر خود دانی او را و من از میان همه
فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر
است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که
من او را نیک شناخته بودم و تا توانی او را یاری کن و یاری نما او را بدست و زبان
و مال خود والله که او بزودی سرکردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب
شود که هیچ یک از پدران مرا میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا
ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبد المطلب دست ابو
طالب را گرفت و پیمان او را برای او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس میبوسید
آنحضرت را میبوسید و میبوئید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده‌ام احدی از
فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و کاش زمان عالی
شان ترا درمی یافتم پس روح مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در
آنوقت هفت سال از عمر شریف حضرت رسول صلعم گذشته بود پس ابوطالب آنحضرت را

بجان خود چسبانیده یکساعت در شب و روز از او مفارقت نمی‌نمود و او را در پهلوی
خود میخوابانید و هیچ کس را بر او امین نمیگردانید و بسند صحیح از حضرت صادق
ع منقولست که از برای عبد المطلب مسندی نزدیک کعبه می‌انداختند و برای احدی
غیر او آنجا مسند نمی‌انداختند و فرزندان او نزدیک سر او می‌ایستادند و نمی
گذاشتند کسی را که نزدیک او بیایند و حضرت رسول ص تازه برفتار آمد و روزی
آمد و بر دامن عبد المطلب نشست پس بعضی از فرزندان خواستند که آنحضرت را
دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عنقریب پادشاهی باو میرسد
یا ملک بر او نازل گردد و در حدیث معتبر منقولست که داود رقی بخدمت حضرت
صادق ع آمد و گفت بر مردی مالی دارم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون
بمکه روی یک طواف و دو رکعت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و یک طواف دیگر
با دو رکعت نماز بنیابت ابو طالب ع هم چنین برای آمنه و فاطمه مادر امیر المؤمنین
ع بجا آور چون چنان کرد در همان روز بدست من آمد در بیان
قصهٔ اصحاب فیل است بدانکه از جملهٔ معجزات متواترهٔ حضرت رسالت پناه ص که در
زمان عبد المطلب ظاهر شد قصهٔ اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که چون ابرهة بن الصباح پادشاه حبشه شد و قصد
کرد که خانه کعبه را خراب کند و بحوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه
غارت کردند و از آنجمله شتران عبد المطلب را بغارت بردند پس عبد المطلب بنزد
پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته در قبهٔ دیبا
که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطلب افتاد از
حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آیا در پدران
او این نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب گفت
بلی ای پادشاه همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفت و حیا بوده اند
پس ابرهه گفت که شما فایق گردیده اید بر همه خلق بسبب فخر و شرف و سزاوار
است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را بر تخت خود جا داد
و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده
بودند و پادشاه بآن فیل بر پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد آن فیل را با
انواع زینتهای الوان و لباس و حلی آراسته حاضر کردند چون برابر عبد المطلب
رسید آنحضرت را سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت
الهی باعجاز حضرت رسالت پناهی بزبان عربی فصیح بر عبد المطلب سلام کرد

وگفت سگ بود تو با دای لو ابهتی خلق نزد ای منا خانه کعبه و زمزم وای جد
بهیبتی بپیغمبران و سگ باد بر تو که در پشت تو هست ای عبد المطلب بالست عزت
و شرف که ذلیل و مغلوب نمیگردی چون ابرهه این غرایب احوال را مشاهده نمود بترسید
و گمان کرد که اینها جادوست و امر کرد فیلان را برکنده اند و با عبد المطلب گفت که بچه کار آمده
بدرستی که من شنیده ام آوازه سخاوت و شرف و فضل ترا و دیده ام مهابت و جمال و عظمت
و جلال ترا آنچه بر من لازم گردانید که هر حاجت که از من طلب نمایی روا کنم پس گمان خواست
بطلبد او را گمان آن بود که سوال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبد
المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آورده اند امر کن که آنها را بمن پس دهند
پس ابرهه بخشم آمد و گفت از دیده من افتادی من آمده ام که خراب کنم خانه شرف و مکرمت
ترا که با آن خانه ممتاز گردیده اید و با اهل عالم فخر میکنید و آن خانه ایست که مردم از اطراف
بحج آن می آیند در آن باب سخن نمیگویی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد المطلب فرمود
که من نیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن آن کرده و من صاحب شترانم که اصحاب
تو گرفته اند من در بهانه مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد که از همه کس
قادرتر و منیع تر و او اولی است بحمایت و حراست خانه خود از دیگران پس ابرهه حکم
کرد که شتران بعبد المطلب دادند و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ
و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم رسید داخل نشد و خوابید
و هر وقت که فیل را میگذاشتند بر میگشت و چون از جانب میکردند بر دور حرم
میخوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسرها را بطلبید چون عباس را
آوردند گفت این را نمیخواهم دیگر هر یک را که می آوردند میگفت اینرا نمیخواهم پسر مرا
طلبید تا آنکه عبد الله والد حضرت رسول صلعم حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای
کوه ابو قبیس و نظر کن بناحیه دریا و هر چه ببینی که از آنجانب می آید مرا خبر ده چون
عبد الله بر ابو قبیس بالا رفت دید که مرغان ابابیل مانند سیل و شب تار رو
بطرف او می آیند بر ابو قبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده هفت شوط طواف بر گرد
خانه کعبه کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی
عبد المطلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت عبد المطلب فرمود که ای
فرزند ببین که بعد از این چه میکنند و مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که مرغان
بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه را فرمود که بروید بسوی
لشکرگاه ایشان و غنیمتها خود را بردارید چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان رسید
ند دیدند که مانند چوب پوسیده افتاده اند و هر یک از مرغان سه سنگ
در چنگال منقار و چنگالها خود دارند و بهر سنگی یکی از آن گروه را میکشد و چون

همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز
ندید و چون آنها همه هلاک شدند عبد المطلب بنزد خانهٔ کعبه آمد و چنگ زد و
پرده‌های کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمی و برگشت
و شعر چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانهٔ کعبه و اظهار تنهایی خود در
صبر بر آن داهیه و نگریختن از آن و توکل نمودن بر جناب اقدس الهی و بسند صحیح از آن
حضرت منقولست که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران
عبد المطلب را بغارت بردند عبد المطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه پرسید
که برای چه کار آمده است گفتند برای شتران او که برده‌اند آمده است که رد نمایند باو
پادشاه گفت که مرد بزرگ جماعتی است و آمده که محل عبادت ایشان را خراب کنم او در آن
باب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند اگر سوال میکرد که دست
از خراب کردن خانهٔ کعبه بردارم برمیداشتم پس امر کرد که شتران او را رد کردند و عبد
المطلب هم جواب را گفت که گذشت پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان
گذشت که آن را محمود میگفتند و گفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجنبانید پس گفت
میدانی که چرا ترا آورده‌اند که خانهٔ کعبه پروردگار خود را خراب کنی آیا خواهی کرد
فیل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر صبح شد روانه
شدند که داخل حرم شوند و فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از
موالی خود را گفت بالا رو و نظر کن و آنچه ببینی مرا خبر کن چون بالا رفت گفت سیاهی
از طرف دریا می‌بینم و نزدیکست که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند
و هر یک در منقار خود سنگ ریزه بقدر سنگ ریزه‌ها که بانگشتان بیکدیگر میاندا
زند یا کوچکتر پس عبد المطلب گفت بحق پروردگار عبد المطلب گفت که ارادهٔ این
جماعت دارند چون بر بالای سر جماعت رسیدند سنگها را انداختند و هر سنگی بر
سر یکی از آنکه آمد و از دبر او بیرون رفت و او را کشت و هیچ یک از ایشان بیرون نرفت
مگر یک کس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر میداد که یکی از آن مرغان بر بالای
سر اوست گفت چنین بودند آن مرغ پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد
و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل
شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان
مانند پرستک بودند و بروایت دیگر سرهاشان مثل سرهای درندگان بود و منقار
شان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها خلافست بعضی گفته‌اند یک فیل بزرگ
بود که آن را محمود میگفتند و بعضی گفته‌اند هشت بودند دوازده فیل بودند و در
سبب این اراده خلافست بعضی گفته‌اند که در برابر کعبهٔ معظمه در یمن معبدی

ساخته بودند و مردم را تکلیف میکرد که بسوی آنخانه حج کنند و بدور آن طواف نمایند پس شخصی
از قریش در آنخانه ماند و در دیوار آنرا بفضلهٔ خود ملوث کرد و گریخت و باین سبب آن
ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده
است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ از کنایس نصاری شدند
و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده باد کردند پس باد وزید و آنچه در
معبد ایشان بود سوخت چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که این کار کرده
است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته
است چون این خبر به پادشاه رسید او در غضب شد و وزیر خود ابرهه بن
الصباح را فرستاد با چهارصد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه را خراب کن
و سنگهای او را در دریا جده بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان ایشانرا غارت
کن و احدی از ایشانرا مگذار پس ابرهه با تهیهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن
مقصود را چرخچی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت مردان و
زنان ایشانرا بگیر و احدی از ایشانرا مکش تا من بیایم که میخواهم ایشانرا عذابی بکنم
که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم شد و چون بمکه رسید و اهل مکه آن
خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر که بجنگ پس عبد
المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این شکست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را تاب
مقاومت ایشانرا نیست و اگر بما دست یابند همه را میکشند عبد المطلب گفت پروردگار
خانه نمیگذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست
نخواهند یافت ایشان نصیحت عبد المطلب قبول نکرده پراکنده شدند و بعضی بکوهها
و دره ها گریختند و بعضی بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم
که از خانه و حرم او بگریزم من از اینجا خود حرکت نمیکنم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند پس
آسوده ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکرهای او ملحق شدند و رو بمکه آوردند
و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد ناقهٔ سرخ مو بردند
چون خبر بعبد المطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانهٔ او
و حاجیان خانهٔ او نگاه داشته بودم اگر بمن بر گردانند انرا شکر خواهم کرد و اگر بر نگردانند
بآن شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامهای خود را پوشید و ردای لوی ابن غالب را
بر دوش انگند و کمربند ابراهیم خلیل ع را بر کمر بست و کمان اسمعیل ذبیح ع را بر دوش
انگند و بر اسب خود سوار شد و بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه
بر او گرفتند و گفتند نمیگذاریم که تو ابرهه بنزد ظالمی که حرمت خانهٔ خدا و حرم

خدا را نمیدانند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا میدانم آنچه شما
نمیدانید دست از من بردارید که آنچه بنزد ابرهه شما بر میگردم پس روانه شد و چون
نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیاء او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند
و بنزد او آمدند و التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است
که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می آید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته
شوی عبد المطلب گفت شما مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبد المطلب را
به ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند
و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و آن فیل
را مدام میگفتند و بر سر دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میکند آنرا
و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبد
المطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب به مجلس داخل شد جمیع حضار را
از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون فیل را رو بروی او آمد و سر بر زمین گذاشت و ذلیل
و منقاد شد و ابرهه از مشاهده این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و بغایت
تعظیم و تکریم کرد و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و با او خطاب کرد که چه نام داری که
از تو خوش روتر و نیکوتر ندیده‌ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر گویی که برگردم بر میگردم
عبد المطلب گفت مرا با این کارها نیست اصحاب تو شترهای چند از من برده اند و آنها را از برای
حاجیان بیت الله الحرام مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که آنها را پس دادند و
گفت دیگر حاجتی داری گفت نه ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سوال نمیکنی من سوگند
یاد کرده‌ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم و لکن قدر ترا بزرگ یافتم و اگر
در این باب شفاعت نمای شفاعت ترا قبول میکنم عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کار نیست
زیرا که آنخانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از
خانه خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر کعبه و نواحی آنرا
خراب میکنم و ساکنان او را بقتل میرسانم عبد المطلب گفت که اگر توانی بکن و بسوی مکه
برگشت و چون بر فیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه
او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت مکنید که
چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد مگر ندیدید که فیل او را سجده
کرد اکنون بگویید در این امر که اراده کرده‌ایم چه مصلحت میدانید گفتند آنچه پادشاه
فرموده است البته باید بعمل آورد پس لشکر تهیه کرد و بسوی مکه روان شد و
چون عبد المطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت بر ابو قبیس بالا روید و خود

بکوه

بکعبه رو آورد و بنور محمدی توسل جست و بدرگاه خدا تضرع نمود که پروردگارا و زنی
خانه خانهٔ تست و ما همه عیال توایم و ساکنان حرم توایم و هرکس حمایت خانه و اهل
خود مینماید و مانند این سخنان میگفت و تضرع مینمود ناگاه صدای هاتفی را شنید
و او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود رسیدی ببرکت نوری که در
پشت تست پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خود را دیدم که بلند شد
و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپا از آهن پوشانیده
بودند و مانند کوه در پیش لشکر خود باز داشته پس چون بحد حرم رسیدند
فیلها ایستادند و چندانکه فیلبانان ایشان را زجر کردند قدمی در حرم ننهادند و چون روی آنها را
از حرم بر میگردانیدند تند میدویدند پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شما را
خبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه رو داده است ابرهه چون این خبر را شنید خوف
او زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکرر کار خود را تجربه کرده ایم و از تجربه خود
گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و خبر
فیل را مخفی دار که باعث جرات ایشان نشود بگو بعدد آنچه از مردان ما کشته شده است از
قوم خود بما بدهند و آنچه از کنیسهٔ ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما بر گردیم و چون
رسول ابرهه بنزد اسود آمد و رسالت او را ذکر کرد و آن رسول مردی بود بشجاعت
معروف و حناطه نام داشت و بسیار بشجاعت خود مغرور بود و با لشکرها بتنهائی مقاومت
میکرد و خلقی مهیب داشت اسود گفت باید که تو رسول من باشی بسوی این گروه شاید
بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح نکنند سرهای
ایشان را بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبد المطلب افتاد دهشتی
عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند بعبد المطلب گفت ای مولای من
ابرهه فضل شما ظاهر کردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب مینماید که دیت آنها
که کشته شده اند بدهید یا مردانی چند از قوم خود بعوض آنها بدهید و قیمت آنچه
در کنیسه تلف شده است تسلیم نمایید تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت که ما هرگز
بیگناهان را بعوض مجرم مواخذه نمیکنیم عادت ما امانت و عدالت است و دست خود را
پیوسته از ستم باز داشته ایم و از فرمودهٔ خدا تجاوز نمیکنیم و اما آنچه در باب کعبه گفتی
من با او گفتم که آن پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند والله هیچ پروا
از او و از خیل و حشمش ندارم حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک
عبد المطلب نمود عبد المطلب مبادرت نمود کمربند او را گرفته بلند برد و بر زمین زد

و گفت اگر نه تو ایلچی بودی الحال ترا هلاک میکردم پس حناطه بسوی ابرهه برگشت و گفت
باین گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه خالیست می باید بر ایشان تاخت و چون بنزدیک
حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند ابر بر سر ایشان صف کشیدند
و آنها شبیه بودند به پرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و
دو تا در پاها و آن سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر بود چون لشکر را نظر
بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز مانند اینها ندیده ایم
اسود گفت بر شما باکی نیست مرغی چند اند روزی برای بچهای خود میبرند پس کمان
خود را طلبید و تیری در هوا بجانب ایشان افکند پس مرغان بفریاد آمدند و منادی ندا کرد
از آسمان که ای مرغان اطاعت پروردگار خود بکنید بآنچه بآن مامور شده اید بدرستیکه غضب
خداوند جبار باین سپاه شدید شده است پس مرغان سنگها را انداختند و سنگ اول بر سر
حناطه آمد و خود او شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و به
زمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس آن لشکر از جانب راست و چپ پراکنده شدند و
مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ در بر سر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک
شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد
پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد
سرش افتاد و شخصی از حضرموت برادر خود را تکلیف کرد حضور آن عسکر نمود و
آن برادر ابا نمود و گفت من هرگز بجنگ خانه خدا نیایم و آن برادر چون این واقعه را که رفت
دید گریخت و ببرادر خود ملحق شد و قصه را باو نقل کرد و چون سر بجانب بالا بلند
کرد یکی از مرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد و عبد
المطلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و بنور محمد صلعم توسل و استشفاع
نمود و میگفت پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیده ما را از این آزار و شدت نجات
کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت نما و چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند
بشکر الهی قیام نمودند و غنایم عسکر ایشان را تصرف نمودند

در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبدالله و سایر احوال عبدالمطلب و اولاد آنحضرت است
شیخ کلینی ره و غیره روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج شمشیر چون
قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیله جرهم خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم
آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آنجا را بسنگ و خاک انباشته
کردند بنحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاورند و چون قصی جد عبد
المطلب که ریاست مکه معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند

و از برای

واز برای یکدیگر درانجا فرشی نمی گسترد پس شبی نزد کعبهٔ معظمه خوابید در خواب
دید که شخصی با او گفت حفر نما بره را چون بیدار شد ندانست که بره چیست شب دیگر
در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را بخواب دید که گفت حفر نما طیبه را پس شب
سیم بخوابش امد و گفت حفر نما مصونه را پس شب چهارم بخوابش امد و گفت حفر نما
زمزم را که هرگز ابش تمام نشود و بیاشامند از ان حاجیان و بکن از در جائیکه کلاغ بال
سفید می نشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران
از ان بیرون می امدند و هر روز کلاغ سفیدی می امد و ان موران را بر میچید چون
عبدالمطلب این خوابها دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست
پس بنزد قریش امد و گفت من چهار شب خواب دیده ام در باب کندن زمزم و ان مایهٔ
فخر و عزت ماست بیائید تا انرا حفر نمائیم ایشان نکردند پس خود متوجه کندن زمزم
شد و یک پسر داشت در انوقت که او را حارث میگفتند او را یاری میکرد بر کندن
زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه امد و دستها بسوی اسمان بلند
کرد و بدرگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از انها
که دوست تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجای عمارت حضرت
اسمعیل در چاه نمایان شد و دانستکه باب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش
گفتند الله اکبر و گفتند ای پسر حارث این مفخر و مکرمت ماست و ما را در ان بهره
و بر تو انرا مسلم نخواهیم گذاشت عبدالمطلب گفت شما مرا در کندن ان یاری نکردید
این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر منقولست که چون عبدالمطلب شروع بحفر نمود و بقعر چاه رسید از یکجانب
چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث بان سبب از چاه بیرون امد
و او تنها ماند و ثبات قدم نمود و دیگر کند تا انکه بچشمه رسید که از ان بوی مشک ساطع
گردید چون یک ذراع دیگر کند خوابش در ربود و در خواب دید که مردی بلند دست
و خوش روی و خوش موی نیکو جامه خوشبوی با او گفت که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما
تا سالم بمانی و انچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن شمشیرها
از غیر تست و طلا از تست قدر تو از همه عرب بزرگتر است و پیغمبر عرب از تو
بیرون خواهد امد و ولی این امت و وصی ان پیغمبر از تو بهم خواهد امد و از نسل تو
خواهند بود اسباط و نجبا و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود
و پیغمبری ان پیغمبر در قرن بعد از تو خواهد بود و با او خدا زمین را بنور هدایت
روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشانرا بعد از

عزت و هلاک کرد اند ایشان را بعد از قوت و بتها را ذلیل کرد اند و عابدان انها را بقتل
رساند هرجا که باشند و بعد از او و باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او
باشد و سنتش از او کمتر باشد و او بتها را در هم شکند و در همه امور مطیع ابن عمش
باشد و ان پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و در هر راهی که بر او واقع شود با او مشو
نماید پس چون عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب متحیر ماند ناگاه
در پهلوی خود سیزده شمشیر دید چون انها را گرفت و خواست بیرون اید با خود
اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفره را تمام نکرده ام چون یک شبر کند
شاخها و سرها طلا پیدا شد و چون بیرون او رد دید نقش کرده اند لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله فلان خلیفة الله و معنی فقره اخر انست که حضرت
صاحب الامر خلیفه خداست پس چون عبد المطلب بیرون او رد انها را بر پشت
و خواست از چاه بالا رود شیطان را بصورت مار سیاه دید که پیش از او از چاه بالا میرود
پس شمشیرها و اکثر دمش را انداخت پس او ناپیدا شد و حضرت قائم م او را تمام کشی خواهد
کرد پس عبد المطلب خواست که مخالفت ان خواب نماید و شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب
نماید پس چون بخواب رفت همان شخص را در خواب دید که با او خطاب نمود که شیبة الحمد
شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی ترا زبان زمین خواهد کرد و نام نیک ترا در
عالم منتشر خواهد گردانید و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع پیروی تو خواهند
کرد شمشیرها را در پای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر انکه در
خواب میبینم از جانب پروردگار منست امر او سنت واگر شیطانست همان خواهد
بود که دم او را قطع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال
دید که بنزد او امدند و گفتند ما اتباع و فرزندان توایم و ما در اسمان ششم ساکنیم
شمشیرها از تو نیست دختری از قبیله بنی مخزوم خواستگاری نما و بعد از او از سایر
قبایل عرب دختری بخواه اگر مال نداری حسب بزرگواری و مرد بتو دختر خواهند داد
و این سیزده شمشیرها را بفرزندان از دختری که از بنی مخزوم اند خواست بده و زیاده
از این بیان نمیکنم و یکی از ان شمشیرها را از دست تو ناپیدا خواهد شد و در فلان کوه
پنهان خواهد گردید و ظاهر شدن ان علامت ظهور قائم ال محمد خواهد پس عبد
المطلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه از نواحی مکه
روان شد پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیفتر بود ناپیدا شد و از همانموضع
ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر م پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد
و با ان شمشیرها و اهرها بیست و یک طواف کرد و در اثنای طواف میگفت خدا وندا و عده

خود را

خود را راست کردان و گفتار مرا ثابت کردان و یاد مرا منتشر کردان و بازوی مرا محکم کردان
پس شمشیرها را همه بفرزندان محمد و مکه داد و ان دوازده شمشیر بحضرت رسول ص و
یازده امام تا امام حسن عسکری ع رسید برای هریك از ایشان شمشیر بود و شمشیر امام
دوازدهم در زمین پنهان شد و زمان بانحضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث موثق
منقولست که ابن فضال از حضرت امام رضا ع سوال نمود از معنی قول حضرت رسول ص که منم
فرزند دو ذبیح یعنی دو کس که هریك را برای خدا خواستند که قربان کنند یعنی فرمود
که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و عبد الله پسر عبد المطلب ع اما اسمعیل پس ان فرزند حلیمست
که حق تع بشارت داد باو ابراهیم ع را و چون باو مشغول شد اعمال حج شد ابراهیم باو
گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر و نگه کن چه می بینی در چه مصلحت میدانی
گفت ای پدر بکن انچه مامور خواهی کردید و نگفت بکن ای پدر انچه دیدی بزودی خواهی
دید مرا اگر خواهد خدا از صبرکنندگان پس چون ابراهیم ع عازم گردید بر ذبح او
حق تع فدا کرد او بگوسفندی سیاه سفید که در سیاهی میخورد و در سیاهی می اشامید
و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و پشکل می افکند و پیش
ازان چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حق تع
فرموده بود بهم رسیده بود برای انکه فدای اسمعیل ع باشد پس هر گوسفند که
کشته میشود فدای انحضرتست تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش انست که حضرت عبد
المطلب ع بحلقه در کعبه چسبید و دعا کرد که حق تع او را ده پسر کرامت فرماید و نذر
کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند پس حق تع
ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود وفا کنم پس
فرزندان خود را داخل کعبه معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر
مرتبه بنام عبد الله ع پدر حضرت رسول ص که گرامی ترین اولاد بود نزد او بیرون
امد پس او را گرفت و خوابانید و بر ذبح او عازم گردید و چون این خبر باکابر
قریش رسید جمع شدند و عبد المطلب را از ان اراده ممانعت کردند و زنان عبد
المطلب حاضر گردید و صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت
ای پدر عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت
ای فرزند چگونه تمام کنم عذر را که توئی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران
که داری در حرم میچرند میان انها و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده کن انقدر
که حق تع راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید و ده شتر را جدا کرد
و میان انها و عبد الله ع قرعه افکند و بنام عبد الله بیرون امد پس ده زیاده

میکرد و بنام عبد الله بتکبیر بلند کردند بیرون می‌امد تا انکه چون بصد شتر
رسید قرعه بنام شتر بیرون امد پس همه قریش صدا بتکبیر بلند کردند بحدی
که کوههای مکه از صداهای ایشان بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا سه نوبت
قرعه بنام شتر بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان
عبد الله و صد شتر قرعه انداختند و باز قرعه برای شتر بیرون امد پس زبیر و
ابو طالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پوست
روی نازک او نورانیش کنده شده بود از ساییدن بر زمین پسران یگانه گوهر را
دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و سجدهٔ شکر الهی بر سلامتی او بتقدیم
میرسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که شتران را د
حزوره که میان مروه و صفا واقعست نحر کردند و احدی را از گوشت انها منع نکردند و
این از جملهٔ سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که دیهٔ هر مرد مسلمان
صد شتر بوده باشد و در حدیث موثق دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که فرزندان عبد المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن
بابویه ره گفته است که نامهای ایشان عبد الله و ابو طالب و زبیر و حمزه و حارث از همه
بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبد المطلب ده نام داشت که
پادشاهان او را بان نامها شناختند عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و
ساقی الغیث و غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر
زمزم و در حدیث معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم
دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس ع پس عبد المطلب چون نه پسر
برای او بهم رسیدند نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را
برای خدا و چون حضرت عبد الله متولد شد نتوانست ذبح کند او را برای انکه نور
حضرت رسول ص در پشت او بود پس ده شتر او در مطلم قرعه زد و بنام عبد
الله بیرون امد و ده ده زیاده کرد تا انکه بصد شتر رسید پس بنام شتر بیرون امد
عبد المطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله بیرون امد و یکمرتبه
بنام شتر بیرون امد گفت الحال طلستم من باخر عمل کنم و چون سه مرتبه باسم
شتر بیرون امد گفت الحال دانستم که پروردگار من بفعل راضی شده است پس صد
شتر را نحر کرد ، که از کردار حضرت عبد المطلب میشود که نذر قربان کردن معلوم
فرزند در شریعت ابراهیم ع سنت بوده است و محتمل است که مخصوص عبد المطلب
باشد و بان ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب نواد و غیر ایشان

روایت

روایت کرده اند که چون حضرت عبد المطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در
سینهٔ سایر قریش مشتعل گردید گفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسمعیل
است و ما را در آن حقی هست پس ما را شریک گردان در آن عبد المطلب گفت که کرامتی
است که خداتعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمهٔ
بسیار راضی شدند بمحاکمهٔ زن کاهنه که در قبیلهٔ بنی سعد بود و در اشراف شام بود پس
عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله از قبایل
قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها
که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند
از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیایید
هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر
یکی از ما دفن ناشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها
کندند و منتظر مرگ نشستند عبد المطلب گفت چنین نشستن و سعی نکردن از پی آب
و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید که طلب کنیم شاید که خدا
آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند و چون عبد
المطلب بر ناقهٔ خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه از آب صافی شیرین جاری
شد پس عبد المطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند
و مشکهای خود را پر کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیایید و مشاهده نمایید
که خدا بما آب داد آنچه خواهید بخورید و بردارید چون قریش آن کرامت عظمی را
از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج
بحکم کاهنه نیست دیگر در زمزم با تو نزاع نمیکنیم آن خداوندی که در این بیابان بتو آب داد آن
زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را برای حضرت مسلم داشتند و صاحب
کتاب انوار ذکر کرده است که چون عبد المطلب بسیار دست برد چاه زمزم را آهوی
طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند یافت پس باز قریش دعوای نصیب خود از
آنها کردند و عبد المطلب بقرعه قرار داد پس دو تیر زرد بنام کعبهٔ معظمه و دو
تیر سیاه باسم خود و تیر سفید باسم قریش و آن شش تیر را بشخصی داد که داخل
کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه
برای شمشیرها و زرهها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچ یک از آنها بیرون
نیامد پس عبد المطلب شمشیرها و زرهها را خود متصرف شد و دو آهوی طلا را صرف
زینت در کعبه کرد و ریاست مکه و سقایت حاجیان برای عبد المطلب مسلم بود

وکسی با او منازعه نمینمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبد المطلب در مکه مشار الیه
بود و حسد بر آنحضرت برد پس روزی با عبد المطلب در مقام معارضه گفت که تو طفلی
از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی نیست و یاوری نیست و از مدینه تنها بمکه آمدی بچه
چیزی بر ما تفوق میطلبی پس عبد المطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش
میکنی بکمی فرزند با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر زیاده مرا عطا فرماید یکی
از ایشان را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حق الهی پروردگارا پس عیال مرا بسیار گردان و
دشمنان مرا شاد مگردان بدرستی که توئی خداوند یگانه صمد و بعد از آن شروع بخواستن
زنان و شش زن بحباله خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان
بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند یکی از آنها ممتعه دختر حارث
کلابیه بود و دیگری سمرای دختر جندب و طلیقیه و سیم حاجره خزاعیه بود و چهارم سعدی
دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود
و از فاطمه مخزومیه ابو طالب و عبد الله پدر حضرت رسول صلعم بهم رسیدند و بعضی گفته اند
که زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبد المطلب سعی و اهتمام
بسیار در خدمت کعبه مینمود پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید
و هراسان بیدار شد و برخواست و ردای خود را بر زمین میکشید و بر خود میلرزید
تا بجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم
که زنجیری نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دیده ها را برباید
و آن زنجیر چهار طرف داشت یکطرف آن بمشرق و طرف دیگرش بمغرب رسیده بود و یکطرفش
باسمان و یکطرفش بزیر زمین رسید و ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن
زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار عالم و
از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایه آن شجره طیبه
باشیم پس خوشا حال کسی که در سایه آن باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد کاهنان گفتند
ای ابو الحارث این بشارتیست ترا و خیریست که بتو میرسد و دیگری را در آن نصیبی نیست و اگر
خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت
نماید و برای گروهی عذاب باشد پس عبد المطلب شاد شد و گفت تا که این نور جبین مرا
اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد و در آن حال نظرش بر آب صافی
شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از آن تناول نمود از برف سردتر و از
عسل شیرین تر بود و دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت
و با فاطمه مخزومیه که نجیبتر و صالحتر و نیکوتر از همه زنان او بود مقاربت کرد و نطفه

عبد الله

عبدالله پدر حضرت رسول صلعم منعقد شد پس آن نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ ٧
او فاطمه منتقل شد و چون عبدالله متولد شد آن نور از هر آن جبین اطهر او ساطع گردید
بحدی که اطراف آسمان را روشن گردانید پس عبدالمطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایهٔ شادی
و سرور خوش حال شد و کاهنان و علما اهل کتاب همگی به حرکت آمدند و محزون گردیدند
و در میان علمای یهود جبهٔ سفیدی بود که میگفتند جبهٔ حضرت یحیی علیه السلام است در هنگام شهادت
پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بوده و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه
از آن جبه قطرهٔ خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبری که شمشیر خواهد کشید
و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن
میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نزدیک شده است و باین سبب بسیار
غمگین گردیدند و گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند و عبدالله
در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و افواج تماشائیان
بدیدن او می‌آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبدالله
در پنهان خود از یهودان و حسودان دید آنچه یوسف از برادران دید و چون یازده
پسر برای عبدالمطلب علیه السلام رسیدند نذر خود را بخاطر آورده پس فرزندان خود را
نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان
من میدانید که شما بر من گرامی بودید و بمنزلهٔ نور دیدهٔ من بودید و خاری در پای هیچ یک
از شما نمیتوانستم دید و لکن خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم
که هرگاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون خدا همه را بمن عطا کرده است
شما ها را چه میگوئید شما در باب نذر من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر کردند
تا آنکه عبدالله که از همه خوردسال تر بود ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و
هر چه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب تر است از حق ما و امر او لازم تر است از
امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو راضی شدیم بامر خدا و امر تو و پناه میبریم
بخدا از مخالفت تو و در آن وقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود پس
عبدالمطلب چون سخنان شایستهٔ آن فرزند بزرگوار شنید بسیار گریست و او را بر
کرد و گردانید بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من چه میگوئید شما
گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد و گفت
بروید بنزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند
و سرمه در دیده های شما بکشند و جامه‌ها فاخر بپوشانند و وداع کنید از مادران خود
و وداع کردند پس چون ایشان این خبر وحشت ایشان را بمادران خود رسانیدند

شیون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح گریه و ناله گذرانیدند و چون صبح طالع
شیث کردید حضرت عبد المطلب ردای آدم ع را بر دوش افکند و نعلین او را در پا کرد و حلقه
انگشتر نوح ع را در انگشت کرد و خنجر برهنه در دست گرفت برای فدای فرزندان خود
و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه با نواع زینتهای خود را
آراسته لبیک پدر شتافتند بغیر از عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که آن گوهر
یکتا لایق درگاه خوبتر است تو بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع می شد
چون پس عبد المطلب بخانهٔ فاطمه آمد و دست عبد الله را گرفت که بیرون آورد مادرش
فاطمه در او آویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت
مینمود و تضرع و استغاثه میکرد و عبد الله میگفت ای مادر دست از من بدار و مرا
با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان
خود را بشکافت و گفت ای ابو الحارث این کار تو کاریست که کسی بغیر از تو نکرده است
و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد
دست از عبد الله بردار که او از همه خود و سال تر است و بهتر که او رحمی بدارد
و حرمت آن نور که در جبین مکین او است نگهدارد و چون دید که عبد المطلب با این
سخنان دست از او بر نمیدارد فرزند دلبند خود را بر سینهٔ نالان خود چسبانید
و گفت خدا نخواهد که این شعلهٔ نور جبین تو خاموش کرده و چگونه در کار تو چاره نمیدانم
و در امر تو حیله نمی بینم کاش پیش از آنکه پنهان کرده در خاک پنهان کرده بودم بنا چار
از بر میبرد و امید بر کشتنت ندارم و از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب گردید
سیلاب سرشک از دیده ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند
پس آن بندهٔ مقرب الله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار
نماید با هم برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد
و اگر دیگری را اختیار نماید با هم از فرمان لبیک تو خواهم برگردید پس با پدر روان
شد لبیک کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله
و شیون لبیک هفت روز بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که نشان
آن نور نبوت خاموش کرده و ندانستند که نور خدا را کسی خاموش نمیتواند کرد
پس عبد المطلب خنجر برهنه که مرگ از دمش میچکید در کف گرفت و قرعه بنام اولاد
امجاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه
کرام و خالق جمله انام در درگاه تو خود از ماهر نیکی و ظلمت را بجفا بجای کردیده
است و از قلم تقدیر تو آنچه تو خواهی کسی مانع او نمیتواند گردید و ضعیفان اینها

نیست

نیست مکو بسوی چون تو صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران نمینماید مکو چون تو بی نیازی
پروردکارا میدانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود را همه بدرکاه
تو آورده ام که هریک را که خواهی اختیار نمایی پروردکارا مصلحت دانی در بزرکان قرار ده
که ایشان را صبر بر بلا بیشتر و محل رحمند ای خداوند پروردکار کعبه و پرده و رکن و
سنکها و زمین پهنا و دریاها و ای فرستنده ابرها و بارانها دور کردان بلا را از
کودکان پس نام هریک بر تیری نوشت داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل
کعبه کردانید پس مادران صدات بیرون کردند و از دیدها حاضران سیلاب اشک
در بطحای مکه روان کردید و عبد المطلب از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و
شدت یقین بر میخواست و میکفت پروردکارا ظاهر کردان بر من و مردم کردنها کشیدند
و آب از دیدها روان کرده بودند منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون آید که ناکاه دیدند
که صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد الله را در کردن آن رشک خورشید
و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنک مبارکش مانند
آفتاب بزردی مایل کردید و مانند چراغ صبحکاه آن قابل قربانی درکاه میلرزید پس
کفتند ای عبد المطلب قرعه بنام این فرزند ارجمند بیرون آمد اکر خواهی بکش و اکر
خواهی ببخش پس عبد المطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان
بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابو طالب از همه بیشتر میکریست و موضع نور
جبین برادر خود را میبوسید و میکفت کاش نمیمردی و فرزند ارجمند ترا که وارث
این نور است و حق تعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت
پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را زایل خواهد کردانید میدیدی و چون
عبد المطلب بهوش آمد صدای کریه مردان و زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و
نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینه خود را میخراشید و از
مشاهده این احوال و استماع این اقوال در عزم کاملش اختلالی بهم نرسید و بازوی
عبد الله را کرفت که او را بمنحر براند و اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند
پس بانک برزد بر ایشان که وای بر شما از من بر فرزند خود مهربان تر نیستید شما
و تا حکم پروردکار خود را بر او جاری نکنم دست از او بر نمیدارم و ابو طالب بدامن
عبد الله چسبیده بود و میکفت ای پدر برادرم را بجای بکذار و مرا بجای او
ذبح کن که من راضیم که قربان پروردکار و فدای برادر خود باشم و عبد المطلب میکفت
که من مخالفت پروردکار خود نمیکنم و قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی
میکنم پس اکابر قوم از او التماس کردند و بار دیکر قرعه بیندازند شاید نوع دیکر

هر که

ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداختند باز باسم
عبد الله بیرون آمد پس عبد المطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت
مسدود شد پس عبد الله را بقربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش صف کشیدند
و دست و پای عبد الله را بسته خوابانید چون مادر دید که کار باینجا رسید پا برهنه
و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید و چون ایشان
بسوی عبد المطلب شتافتند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را
نزدیک گلوی لطیف آن سرور رسانیده بود و در آن وقت ملائکه آسمانها خروش بر آوردند
و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند
پس حق تعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض
امتحان در آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان
فاطمه عریان با سر و پا برهنه و شمشیرها کشیده رسیدند و بر دست عبد المطلب چسبیدند
و گفتند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی پس
عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که
حکم ترا اجرا کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان ما و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی
اکرمه کانی در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را ابن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود
که قرعه بیندازند بر شتران و عبد الله پس باین امر قرار داده برگشتند و روز
دیگر عبد المطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبد الله را جامهای فاخر
پوشانید و خوشبو گردانید و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر کرد
نیز و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط در کعبه طواف کرده ده
شتر حاضر کردند چنگ در پرده های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ است
و حکم تو جاریست و قرعه افکند و قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر اضافه
کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای از درگاه تو محجوب
گردیده است پس تو غفار ذنوب و کاشف کروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود
و باز قرعه باسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر دیگر اضافه کردند و قرعه افکند
و گفت تو که راز پنهان و مخفی ترا از آن میدانی و بر همه احوال اهل جهان مطلعی بگردان
از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی و باز بنام عبد الله ظاهر شد پس ده شتر
دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من
محبوبتر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند و بر مفارقت او سر و آزاد
باز قرعه بنام عبد الله بر آمد بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که ابست

بخشش

و بخشش و منع و حکم تو نافذ است در همه خلق و در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام و
امیدوار رحمت تمام پس مرا ناامید مگردان باز نیز بنام عبدالله بیرون امد و چون
بنود شتر رسید و نه مرتبه باسم عبدالله بیرون امد عبدالمطلب نعمت سعادت
برای شهادت بسته خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف
بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن
من توقف مکن و بزودی مرا قربان کن که من حقیر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها
و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم و دیده مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب شود
و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامهای خود را گرد کن که مبادا بخون من الوده گردد و هرگاه
که به بینی مصیبت تو زیاده شود ای پدر بعد از من از احوال مادرم غافل مشو و در
دلداری او کوتاهی مفرما که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب من
خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از
این سخنان اتش از نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی
او را نیشترا بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید پس بار
دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر ببیند از و
عهد کردند که اگر درین مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون اید دیگر شفاعت نکنند پس
بار دیگر قرعه افکند بنام عبدالله با صد شتران و درین مرتبه قرعه برای شتر
بیرون امد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبدالمطلب
دویدند و او را تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبدالله را در بر کشید
و میگریست و شکر حق تعالی مینمود پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم
عبدالله بیرون امده است یک مرتبه باسم شتر براید دست از او بردارم پس دو مرتبه
دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون امد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حق تعالی
فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل ان بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون
خواهد امد پس قریش گفتند که ای عبدالمطلب گوارا باد کرامت الهی که هاتفان غیبی
برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را برگردانید و قبایل عرب از
اطراف جهان به تهنیت ان سید اوصیای زمان بمکه امدند و باین سبب سنت جاری شد
که دیه هر مردی صد شتر باشد پس چون یهودان و کاهنان از این امر ناامید گردیدند
و عبدالله را سالم یافتند حیلها در دفع انحضرت بر انگیختند و از جمله انها این بود
که شخصی از رؤسای ایشان که او را دیبا میگفتند طعامی ساخت و زهر در ان داخل کرد
و بجمعی زنان داد و بخانه عبدالمطلب فرستاد و بنزد فاطمه مخزومیه بردند برسم
هدیه فاطمه پرسید که کیستید شما گفتند ما خویشان شماییم از فرزندان عبدمناف

وشاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهة ان پخته ایم و برای شما
حصه اورده ایم پس چون عبد المطلب بخانه امد پرسید که این طعام از کجا امده است
فاطمه گفت که خویشان شما برای تهنیت فرزند ما پخته اند و حصه برای ما اورده اند سلامتی
وچون نزدیک اوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی ان
طعام به سخن امد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من زهر داخل کرده اند پس
ایشان دانستند که این از مکر دشمنان شده بوده است و طعام را در زمین دفن کردند
چون عبد الله بسن شباب رسید و نور نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف
نواحی و اطراف ارزو کردند که باو دختر بدهند و نور او را بربایند و یگانهٔ زمانه بود
در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از او استشمام میکرد
واگر در شب میگذشت جهان از انوار رویش روشن میگردید و اهل مکه او را لقبها
میگفتند تا انکه بتقدیر الهی عبد الله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی امنه دختر وهب
جفت گردید و سبب ان مزاوجت با برکت ان بود که علمای اهل کتاب چون اثار ظهور
ان مفخر اولی الالباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر
اخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که اورا در میبود و از همه معمر
تر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهت مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما
شده است گفتند ما در کتب خود نظر کرده ایم و خوانده ایم صفت ان پیغمبری سفاکرا
که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما دین ما برد ستان هلاک خواهیم شد و امده ایم
که در ان باب با تو مشورت کنیم شاید ترا در دفع او چاره بخواطر رسد ان عالم گفت هر که
خواهد باطل کرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است و جاهل و مغرور است
انچه دیده اید و خوانده اید امریست شدنی و دفع ان ممکن نیست و او واوزنی سلطنت
خواهد بود از خویشان که در همه امری معین و یار او خواهد بود چون سخنان او را
شنیدند نومید شدند و حیران ماندند پس یکی از علمای یهود ایشان که او را هبوب میگفتند
وکافرتر و شجاعی بود برخواست و گفت این مرد پیر شده است و بخرافت عقل او سبک
گردیده است از او مشنوید و از من بشنوید و درختی را که از ریشه کندید دیگر سبز نمیشود
باید که هلاک کنید این شخص را که ان پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت
یابید و چاره اش انست که متاعی خریداری نمایید و بوسیلهٔ تجارت برید بشهری که
مقصود شما در انجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای
خود را بزهر اب داده و بزودی تهیهٔ سفر خود ساز کنید پس ان کافران سخنان ان بدبخت را
بجان و دل قبول کردند و امتعهٔ مناسب مکهٔ معظمه خریداری نموده بان صوب متوجه شدند
وچون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی شنیدند که ای بدترین مردمان اراده کرده اید

به بهترین

به بهترین شهرها برای قصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق و هرکه خواهد که غالب گردد
بر تقدیر خداوند جبار بی شک مصلوب بسوی نار است و در دنیا و عقبی خایب و زیانکار
ایشان شنیدند از صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند باز هبور و ابوسفیان
شیطانی و تسویل زخارف مالی و امانی ایشان را بران سفرها برگردانید و در راه بهر که
میرسیدند احوال عبد الله میپرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکردند سبب
زیادتی حسد ایشان میگردید و چون داخل مکه شدند متاع خود را بر مشتریان عرض
میکردند و قیمتهای گران میگفتند که مردم نخرند و علتی باشد برای توقف ایشان و در
کمین فرصت بودند تا آنکه در شبی از شبها عبد الله ع خوابی دید بهیبت و با پدر خود گفت
که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرها برهنه در کف داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند
و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان فرود آمد و همه را سوخت
عبد المطلب فرمود که ای فرزند خدا ترا از همه بلا نجات دهد تو حاسدان بسیار داری برای
این نوری که در روی تست اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند زیرا که این
نور ودیعه پیغمبر آنست و حق تعالی آنرا حفظ مینماید و در اکثر ایام عبد المطلب و عبد الله به
شکار میرفتند و آن کافران از بیم عبد المطلب متعرض نتوانستند شد تا آنکه روزی عبد الله
تنها بشکار رفت هبور که بنزد ایشان آمد و گفت چه انتظار میبرید که عبد الله تنها بشکار
رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرها
برهنه در زیر جامها پنهان کردند بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی بعبد الله رسیدند
که در میان دره ها داخل شده بود و شکاری بدست آورده او را ذبح مینمود پس از همه طرف بر او
راههای آن دره را بر آنحضرت بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر
بجانب آسمان بلند کرد و بسوی عالم اسرار و نهان تضرع نمود پس رو بایشان آورد و گفت از من
چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید والله که هرگز ضرری با احدی از شما نرسا
نیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما نکشته ام پس ایشان متعرض جواب او نشده بیکدفعه
بر او حمله کردند و عبد الله نام خدا برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و بهر تیری یکی از آن
ملاعین را بسوی بئس المصیر فرستاد پس آن کافران از راه حیله شروع بعذر خواهی کردند و
گفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما گریخته بود و از عقب او آمده
بودیم چون ترا از دور دیدیم گمان او کردیم عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر
اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود
و بار دیگر بر او حمله آوردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه آن بزرگوار گردیدند
و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را بر خاک هلاک می افکند و چون کار

بر آنحضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آنگروه او را بسنگ خسته میکردند
و از بیم او نزدیک نمی رفتند در آن حال که آن کافران عبدالله را در میان گرفتند وهب
بن عبد مناف بان دره رسید و آن حال را مشاهده کرد از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم
رفت و در میان هاشم ندا کرد که دریابید عبدالله را که دشمنان او را در فلان دره در
میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند بسوی
آن دره بسرعت روان شدند در این وقت رسیدند و چون عبدالله نظر کرد عبدالمطلب
و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبدالمطلب
گفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی چون یهودان بنی هاشم را دیدند
دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره تنگی بردند و بقدرت الهی
سنگی از کوه گردیده ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس
کردند که از قتل ما را مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ گردانیم و بعد از
آن آنچه خواهید بکنید پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل
مکه سنگ بر ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را بخانه وهب فرستاد
و چون وهب بسوی خانه خود برگشت گفت ای برة امروز از او چیزی چند از عبدالله پسر
عبدالمطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن و بها
و نور و ضیا مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است و چون یهودان
او را در میان گرفتند دیدم که انواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او
برو بنزد عبدالمطلب و استدعا کن که شاید آمنه دختر ما را بعقد عبدالله در آورد و ما را
باین شرف سرافراز گرداند برة گفت ای وهب جمیع پادشاهان و رؤسای مکه رغبت
کردند که دختر باو بدهند و او قبول نکرد کی بدختر ما رغبت خواهد نمود وهب گفت
که من امروز بر ایشان حقی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیه عبدالله ایشان را مطلع ساختم
و ممکنست که باین سبب بدختر ما راضی شود و چون برة بخانه عبدالمطلب آمد عبدالمطلب خوش
آمد و امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از ما طلب نماید روا
میکنم برة گفت که ای عبدالمطلب او مرا برای حاجت بزرگی برای شما فرستاده است و میخواست
که شاید نور عبدالله بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمعی نیست و آمنه
هدیه ایست بسوی شما پس عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر
پادشاهان را قبول نکردی اما این دختر از خویشان تست و در مکه مثل او دختری نمیباشد در
عقل و طهارت و دیانت و عفاف و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد
و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب شد آمد عبدالمطلب

مجوس

عبد الله را بخانهٔ وهب با خود برد و چون با یکدیگر نشستند و در باب هزا و جد سخن آغاز
کردند یهودان که در خانهٔ وهب بودند طلوع آن غنیمت شمردند بندها را گسیختند و بسوی
خانهٔ که ایشان بودند دویدند و چون حربه نداشتند بسنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز
نور حضرت رسالت پناه هر سنگ هر یک بر سر و سینه‌اش بر گشت و آن شیران بیشهٔ شجاعت
شمشیرها از نیام کشیده در بنی سیدا نام توسل نمودند و آن کافران را بسوی جحیم روانه
کردند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم و این
نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد عبد المطلب
اولاد و اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشید وهب نیز خویشان
خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد عبد المطلب برخواست و خطبهٔ در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کننده‌گان حمدی که او مستوجب
است بر آنچه انعام کرده است بر ما بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانهٔ خود
و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را همسایگان خانهٔ
شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد میکنم خداوندی را
که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده و بدانید که فرزند ما عبد الله خطبه میکند
ما شما آمنه را خواستگاری مینماید بفلان صداق آیا راضی شدید وهب گفت راضی شدیم
و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه
کرد و جمیع اهل مکه و لوازیرا دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک
شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کرد در جنت الماوی که تمام شد اسباب
تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها
و مردم را براه حق خواند و او دست صاحب امانت و صیانت و رحمت منست بر عباد و ظاهر
خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطای
هر که او را دشمن دارد بر اوست بدترین عذابها و انست که پیش از خلق آدم طینت
پاکیزهٔ او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت
ابو القاسم است پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند کردند و درهای بهشت را
کشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفه‌ها ببهشت مشرف شدند و مرغان بر
درختان جنان با نواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان کردند و چون جبرئیل
از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمد و باطراف جهان ندای
بشارت انعقاد برکت یافته خداوند رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب دریا را
و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم

رسانید و هر که محبت او را اختیار کرد محل رحمت الهی گردید و هر که عداوت او را گزید
از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را زنجیر کشیدند و استراق سمع در آسمانها
منع نمودند و بتیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند و چون پیشین روز جمعه که عرفه
بود شد عبد الله با پدر و برادران در عرفات میگردیدند و در آن وقت در آن بیابان بیابان
آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند
پس منادی ندا کرد که ای عبد الله ازین نهر بیاشام چون تناول کرد از برف سردتر و
از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند
پس عبد الله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده جناب ایزدی بر زمین
ظاهر گردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و
جامه های پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که مخزن آن نور ربانی
شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله گردید و نور از صلب عبد الله برحم طاهره او
منتقل شد و آمنه گفته که چون عبد الله در آنهنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع
گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس
آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید و ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود
که او را فاطمه بنت مر میگفتند و کتب انبیا و علمای گذشته بسیار خوانده بود روزی
عبد الله بر او بگذشت پرسید که توئی پدر که صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه
گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یکمرتبه با من نزدیکی کنی و من صد شتر بدهم پس عبد الله
ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه حضرت رسالت پناه در رحم آمنه قرار
گرفته بود روزی بر آن زن گذشت از او آن خواهش سابق را ندید از سببش سوال
نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بنقل بود بانی نصیب دیگری شده است و آن
نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دو
دویست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبد الله
منتقل گردد و بمرتبه ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که درست بروی
آن خورشید نور نظر کند و هر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند
و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر
شریف حضرت رسول گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد
نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه چون بعالم بقا رحلت فرمود از عمر
شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار
ماه و وفات او در ابوا شد که منزلیست میان مکه و مدینه و چون عبد المطلب وفات

بانن عمر شریف آنحضرت بهشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و در روایات
عامه و خاصه وارد شده است که شبی حضرت رسول صلعم بنزد قبر پدر خود عبد الله آمد
و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبرش شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود
و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو
کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی تست گفت شهادت
میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در ان بودی پس بنزد قبر
مادر خود آمد و بانچنان کرد و قبرش شکافته شد و آمنه در قبر نشسته بود میگفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود ولی تو کیست ای مادر پرسید
که ولی کیست ای فرزند فرمود که اینک علی بن ابی طالب ولی تست آمنه گفت شهادت میدهم
که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در ان بودی مولف گوید که ازین روایت
ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای ان بود که ایمان
ایشان کامل گردد و باقرار بامامت علی بن ابی طالب عم و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه
و شیخ طبرسی ره و غیر ایشان روایت کرده اند باندک اختلافی اکثر موافق روایت شاذانست
که در زمان عبد المطلب پادشاهی در یمن بود که او را سیف بن ذی یزن میگفتند و بر مکه معظمه
مستولی گردید و پسر خود را در انجا والی گردانید پس عبد المطلب اکابر قریش و روسای بنی
هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را شاهد نماید و او را ترغیب کند
بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که بنزد او
بروند او را گفتند که او بقصر رفته است و عادت او انست که چون فصل گل میشود
داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در انجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی
میباشد و درین ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست باغی که قصر غمدان در ان واقع بود
دری بسوی صحرا داشت و بر همه درها دربانان موکل بودند عبد المطلب تنها بسوی دری
رفت که بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان ان درگاه رخصت طلبید دربان گفت که پادشاه
درین ایام باجواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسر نیست
واگر نظرش بر تو افتد مرا با تو بقتل رساند عبد المطلب کیسه زری باو داد و گفت تو مانع
من مشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در باب تو عذری باو خواهم گفت که آسیبی از او بتو نرسد
چون دربان دیده اش بر زر سرخ افتاد خوف سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع
او مقرب درگاه اله نگردید چون عبد المطلب داخل بوستان شد دید که قصر غمدان در
میان بوستان واقعست و انواع گلها و ریاحین بر اطراف ان قصر دلنشین احاطه کرده و
نهرها صافی بر دور ان قصر میگرد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر غمدان رو بسوی

خود

خیابان بر قصر تکیه داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در غضب شد و با غلامان
خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بروید او را بنزد من
آرید پس غلامان لشکر شتافتند و آنحضرت را بمجلس او بردند و چون عبد المطلب داخل شد
قصری دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان
بیشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی سرخ نصب کرده اند و بر سر آن
جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملو است از مشک ناب و در جانب چپ او جامی از طلای سرخ
نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از عبد المطلب سوال
نمود که تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت
آدم ع ذکر کرد پس سیف گفت ای عبد المطلب تو خواهرزاده مائی گفت بلی زیرا که سیف از
القحطان بود و قحطان از برادر و آل اسمعیل بواز خواهر بودند پس سیف عبد المطلب را
تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش آمدی و مشرف ساختی با آنحضرت مصافحه کرد و او را
در پهلوی خود جا داد و پرسید که برای چه کار آمده عبد المطلب گفت مائیم همسایگان خانه خدا
و خدمه آن و آمده که ترا تهنیت بگوییم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود ها
و او را بسیار دعا کرد و سیف از مکالمه آنحضرت مسرت بر مسرتش افزود و آنحضرت با سایر رفقا دعا
تکلیف دار الضیافه فرمود و مهمانداری برایشان مقرر کرد و مبالغه بسیار در اکرام و اعظام ایشان
کرد و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید
و خلق خاص خود را بیرون کرد و بغیر جناب این دیگری بر سخنان ایشان مطلع نگردید و
گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازها خود را بتو بگویم تا حال با دیگری نگفته‌ام و ترا
اهل آن میدانم و میخواهم از اینهان کنی از غیر اهلان تا وقت ظهور آن در آید عبد المطلب
گفت چنین باشد سیف گفت ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوش رو و خوش بدن
و در حسن قد و قامت یگانه اهل زمن است و در میان دو کتف او علامتی هست و در مین
تهامه مبعوث خواهد گردید و حق تعالی او را در رتبت پیغمبری رسانیده است و بهر جا که رود
ابر بر او سایه می افکند و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و در مهر پیغمبری
در میان دو کتف او ست دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله و سطر دوم محمد رسول
الله و حق تعالی مادر و پدرش را برحمت خود برده است و جد و عم او آنحضرت را تربیت مینماید
و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او از ماه شب چهارده روشن تر است و حق تعالی گروهی از ما یعنی
اهل یمن را یاور او خواهد گردانید و دوستانش را با عزت و دشمنانش را با و خوار خواهد
کرد و بتها را خواهد شکست و آتشکده ها را خاموش خواهد کرد و گفتار او حکمت است و کردار
او عدالت است و امر میکند بنیکی و بعمل می آورد آنرا و نهی میکند از بدی و باطل میکند آنرا

واکر

واگر نه آن بود که میدانم که پیش از بعثت او وفات خواهم یافت بالشکر خود بسوی
مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را یاری کنم واگر نه میترسیدم بر او و داشتم که دشمنان
او را ضایع کنند هر آینه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت
مینمودم و گمان دارم که تو جد او باشی عبد المطلب گفت بلی ای پادشاه منم جد او پادشاه
گفت خوش آمدید و ما را شرفها بقدوم خود بخشیدید و ترا گواه میگیرم بر خود که من ایمان
آوردم باو و بآنچه از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه بانهایت درد آه
کشید و گفت چه بودی اگر زمان او را در می یافتم و جان در پای او می باختم پس سعی نما
در حراست و حمایت او که او را دشمنان بسیار است خصوصاً یهود که عداوت ایشان از همه
بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که حسد میبرند بر او و آزارها از ایشان باو
خواهد رسید و عبد المطلب در ریش سیف موها سفید بسیار مشاهده نمود پس
آنحضرت را مرخص گردانید و گفت فردا با یاران خود بمجلس عام حاضر گردید تا شما را باکرام
خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را مرتب و خوش بو ساخته بمجلس او داخل شدند
و ایشان را گرامی داشت و عبد المطلب را بمزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشانید
پس عبد المطلب گفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موها سفید دیدم که امروز نمی
بینم گفت من خضاب میکنم و گویند که اول کسی بود که خضاب کرد پس سیف جمیع آنگروه را
تکلیف حمام نمود و خضاب از برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بخضاب سیاه
کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام
و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد المطلب مضاعف آنچه بایشان
داده بود فرستاد و بروایت دیگر هر یک را دو غلام و دو کنیز و دو برد یمنی و صد شتر
و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب
و استر اشهب و ناقه عضبای خود را طلبید و گفت ای عبد المطلب اینها امانتست
نزد تو که چون پسرزاده تو بزرگ شود باو تسلیم نمای و بدانکه بر روی این اسبان
بی دشمنی نرفته ام که بر او ظفر نیابم پس از هر دشمنی که گریخته ام نجات یافته ام و بر این استر
کوهها و بیابانها طی کرده ام و از رهواری آن هرگز نخواسته ام که از پشت او فرود آیم پس این
هدیها را بآنحضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من باو برسان عبد المطلب گفت آنچه گفتی
بجان قبول کردم پس عبد المطلب سیف را وداع کرد متوجه مکه شد و میفرمود که من از این
عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانیست و لکن از آن امر شادم که شرف آن برای فرزند
من باقیست و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر آن و چون خبر قدوم شریف عبد
المطلب بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید باستقبال

جد بزرگوار حرکت نموده باسکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی قرار
گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من
محمد کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب بنزدیک آنحضرت
رسید از اسب فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دیدهایش را بوسید و گفت ای
نور دیده این اسب را سوار شو و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما بهدیه فرستاده است و شما را
سلام میرساند پس آنحضرت او را دعا کرد و بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط اسب قرار
نمیگرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود عقاب بن نعیب بن قابل بن بطال بن زاد بن
الراکب بن الکفاح بن الجنج بن موج بن میمون بن ریح و ریح را خدا بقدرت خود بی پدر و مادر
آفریده بود و چون از عمر شریف آنحضرت رسالت پناه ص هشت ماه و هشت روز گذشت
عبد المطلب را مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را بر روی تخت برداشتند و در پیش
پرده های کعبه معظمه گذاشتند و ده پسر او بر دور او قرار گرفتند و همه بر او میگریستند
و حضرت رسول ص بر آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابو لهب علیه اللعنه خواست
که آنحضرت را دور کند عبد المطلب بانک بر او زد و گفت که ای عبد العزی تو این علامت
این بزرگی خدا را از دل بیرون کن نخواهی کرد پس رو بسوی ابو طالب گردانید و او را
بسیار در باب رسول مختار وصیت نمود و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت
مبالغه نمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان او بر شما ظاهر خواهد شد
پس لحظه بیهوش شد و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت آیا مرا بر شما
حقی بود همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیر ما لازم گردیده است خدا ترا جزای خیر
دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند چه نیکو امیری و بزرگی بودی برای ما عبد
المطلب گفت وصیت میکنم شما را در حق فرزند محمد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید
و در رعایت حق او و تعظیم امر شان او تقصیر منمایید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم
پس آثار احتضار بر آن سید عالی مقدار ظاهر شد و حضرت سید ابرار او را در بر گرفت
و گفت ای فرزند سعادتمند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی در راحتم پس بزودی
مرغ روحش بسوی عرش رحمت پرواز کرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام
جعفر صادق و حضرت امام رضا ع منقولست که حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر
و مادر آنحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او
لازم نباشد و کسی را بغیر او بر آنحضرت حقی نباشد فصل ششم در بیان بعضی از
احوال اهل مکه و سایر عرب پیش از بعثت آنحضرت و در حدیث موثق بلکه
صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که پیوسته فرزندان حضرت اسمعیل ع والیان کعبه

بودند و برای همه امر حج و امور دین ایشان برپا میداشتند و بزرگی از بزرگی میراث
میراث میبردند تا آنکه زمان عدنان بن اد شد پس دلهای ایشان سنگین شد و
فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احداث کردند و بعضی از ایشان
بعضی را از حرم بیرون کردند بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال
و جدال متفرق شدند و بسیاری از ملت حنفیه ابراهیم ع در میان ایشان مانده بود
مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه خدا تعالی در قرآن حرام گردانیده است مگر حلیله
پدر و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال میدانستند و اعتقاد
بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند
و بت پرستی و کلمه را با بتها شرک کرده بودند و حضرت موسی ع در مابین زمان اسمعیل
و عدنان مبعوث گردید و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان بحد رشد رسید کهنه رس
کرد و میلهای حرم را او نصب کرد و چون قبیله جرهم بر مکه غالب شدند ولایت
کعبه را ایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث میبردند تا آنکه ایشان نیز شروع
کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را منصرف شدند و ظلم میکردند بر هرکه داخل
مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در آن زمان چنان بود که هرکه ستم و فساد
در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزودی هلاک میشد و باین سبب از آن حرم
بکه میگفتند که گردنهای ظالمان را میشکست و آن را باسه میگفتند زیرا که هرکه در
آن ستم میکرد او را هلاک میکردانید و ام رحم میگفتند زیرا که هرکه ملازم آن میبود
محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند خدا تعالی مسلط گردانید برای
ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیله خزاعه جمعیت کردند
که باقی مانده جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعه بن
حارثه بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن معاص جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم
غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند
سیلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند تا آنکه قصی بن
کلاب جد حضرت رسول ص بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را
متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه ص و بسند صحیح از
حضرت صادق ع منقولست که عرب همیشه بعضی از ملت حنفیه ابراهیم ع را در دست
داشتند و صله رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانه کعبه را میکردند
و میگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال اد میراد و بند میافکند
و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرمات

میشدند مهلت نمی یافتند و بندگی ببلا مبتلا میشدند و از پوست درختان حرم ما
میکندند و بر گردن شتران می آویختند پس بهر جا که میرفت کسی جرات نمیکرد که آنها را
بگیرد و کسی هم جرات نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بیاویزد و اگر می
کرد بندگی بابا و عقوبت میرسید اما امروز مهلت می یابند و حق تعالی ایشان را بزودی نمیکند
و عقاب ایشان را باخرت انداخته است و بدرستی که اهل شام آمدند و در ابو قبیس منجنیق بر
کعبه بستند پس حق تعالی ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید
که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و در حدیث معتبر یکی فرمود مردی بخدمت حضرت
رسول آمد و گفت مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون بحد بلوغ رسید
جامهای نیکو و زیورها برای او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر
کلمه که از او شنیدم آنکه گفت یا ابتاه پس بفرما که کفاره این عمل چیست حضرت فرمود که آیا
مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خاله خود نیکی کن که او بمنزله
مادر است و نیکی او شاید کفاره گناه شود بعد از توبه راوی از حضرت صادق پرسید
که این عمل شنیع را در چه زمان می کردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول
چنین میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را اسیر کنند
و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان باب دوم در بیان بشا
رتست که انبیا و اوصیا و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی
از مؤمنان که در زمان فترت بوده اند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده
است که حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را به بعثت پیغمبر
آخر الزمان و اوصیای آنحضرت و امر کنند ایشان را که تصدیق کنند بحقیت و پیغمبری و امامت
ایشان و منقولست که عبدالله بن سلام میگفت ما میشناسیم محمد را زیاده از آنچه فرز
ندان خود را میشناسیم زیرا که نعت آنحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و در آن شک
نداریم و شاید خیانتی در فرزندان ما شده باشد و سید بن طاوس روایت کرده است
از حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخاطر می آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از
علمای یهود در بالای تلی فریاد میکرد و یهود را می طلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع
شده است آن ستاره که دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی
از حضرت امام حسن منقولست که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و اعلم
ایشان از مسئله چند سوال کرد و همه را حضرت جواب داد و او بعد از شنیدن جوابها
مسلمان شد و نامه سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن نامه
مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است که نوشتم

این

این سوالها و جوابها را مکرر از الواحی که حق تع برای حضرت رسول صلعم موسی ع فرستاده بود
و در تورات بیت المقدس فضل و کمال ترا خوانده ام که در تورات شک کردم و چهل سالست که نام
ترا از تورات محو میکنم و هرچند محو کردم باز نوشته دیدم و در تورات خوانده بودم که این
این مسایل را کسی بغیر از تو جواب نخواهد گفت و در تورات نوشته است که در ساعتی که
از این مسایل جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در
پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی اینک جبرئیل در جانب راست و میکائیل
چپ منند و وصی من علی بن ابی طالب در پیش روی منست و سابقا مذکور شد که جماعتی
که پیش از ولادت آنحضرت با او ایمان آوردند تبع بود و در حدیث حسن از حضرت صادق ع
منقولست که تبع با اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن و با خود آورده بود گفت که
شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصفش را شنیده‌ام
که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را در
یابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق ع
منقولست که یهود در کتابهای خود دیدند که هجرت محمد المصطفی صلعم در میان عیر و احد خواهد بود پس
برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس بکوهی رسیدند که او را حداد میگفتند حداد
و احد یکیست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی
در خیبر و بعضی در تیما و بعد از آن مدتی مشتاق شدند آنها که در تیما بودند که یاران خود را
ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس پس اعرابی با ایشان گفت که شما را
از میان عیر و احد میبرم ایشان با عرابی گفتند که هرگاه با آن موضع برسی ما را خبر ده و چون به
میان مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این احد است پس از پشت شتران بزیر
آمدند و گفتند ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتران تو نداریم بهرجا که خواهی برو -
نوشتند بیاران خود که در خیبر و فدک بودند که ما اکنون در این موضع قرار گرفته‌ایم و
خانها ساخته‌ایم و اموال تحصیل نموده ایم و حرکت بر ما دشوار است و ما بشما بسیار
نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد و بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان
در زمین مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند
و چون خبر رسید به تبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان
جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را
محاصره نمود و یهود رحم میکردند بر ضعیفان لشکر تبع و در شب خرما و جو برای ایشان
بزیر می انداختند و چون این خبر به تبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد
پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت خوش آمده است مرا بلاد شما و میخواهم

در میانهٔ شما بمانیم گفتند زیرا نیست که در این بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر
الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند گفت
پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما میگذارم که وقتی آنحضرت ظاهر شود او را یاری
کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر
یهود غالب شدند و چون اموال یهود را میگرفتند یهودان با ایشان میگفتند که محمد ص
مبعوث گردد شما را از خانهها و اموال خود بیرون خواهد کرد و چون آنحضرت مبعوث گردید
انصار ایمان آوردند و یهود باو کافر شدند و باین معنی اشاره فرموده است حق تعالی
در این آیه وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة
الله علی الکافرین و در حدیث موثق دیگر از تفسیر این آیه از آنحضرت پرسیدند فرمود
که گروهی بودند میان محمد ص و عیسی ع که تهدید کردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون
خواهد آمد که بتهای شما بشکند و با شما چنان و چنین کند پس چون آنحضرت بیرون
آمد کافر شدند باو و قطب راوندی ره روایت کرده است که چون تبع بمدینه آمد و سیصد
پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند شخصی از یهود که دویست
پنجاه سال از عمر او گذشته بود برخواست و گفت ای پادشاه مثل تو کسی باید سخن باطل را
قبول کنی و مردم را برای غضب بقتل رسانی و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا
یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این
بلد هجرت خواهد کرد پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکهٔ معظمه گردید و
کعبه را جامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت
میدهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آفرینندهٔ خلق بوده است اگر عمر من متصل
شود بعمر او هر آینه وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که آن تبع کوچک بود
و بعضی گفته اند که آن تبع میانین بود و ابن شهرآشوب ره روایت کرده است که تبع در وقتی
که اول اراده کرد که کعبه را خراب کند ببلائی مبتلا شد که اطبا از معالجه آن عاجز شدند
پس یکی از وزرای او او را متنبه ساخت که سبب این بلا اراده بدیست که کرده چون آن اراده
از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم بسیار نمود
و بسوی مدینه آمد و ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد و چهارصد نفر از اصحاب خود را
برای انتظار قدوم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت و نامه نوشت بآنحضرت و با[illegible]
خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرتست و استدعا نمود
که او را در شفاعت خود داخل کند و در عنوان کتابت نوشت نامهٔ نوشته اینست بسوی
محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع و میان مرا او در ولادت

پیغمبر

پیغمبر تا هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد واکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند
آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بردست ابولیلی پس ابولیلی رفت و رسید که آنحضرت
در قبیلهٔ بنی سلیم بود چون حضرت رسول صلعم او را دید گفت توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که
نامهٔ تبع را آورده ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایستهٔ ما را سه
مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصهٔ تبع در اواخر جلد سابق
بیان شد و از جملهٔ آنها که ایمان بآنحضرت آورده بودند قس بن ساعدهٔ ایادی بود چنانچه بسند
صحیح از امام محمد باقر ع مرویست که چون حضرت رسالت پناه ص فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه
معظمه نشسته بود ناگاه گروهی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که آنچه قومید شما
گفتند ما از قبیلهٔ بکر بن وایلیم فرمود که آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعده ایادی گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد گفتند وفات یافت فرمود که سپاس خدا و ندیرا سزاست
که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی چشندهٔ مرگست گویا که میبینم قس بن ساعده را در بازار
عکاظ بر شتر سرخی سوار شده و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم چون
جمع شدید خاموش کردید و چون خاموش کردید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط
کنید و چون ضبط کردید عمل نمایید و چون عمل کردید براستی بمطلب برسانید بدرستی که هر که
زندگانی کرد میمیرد و هر که مرد دیگر باین جهان نمیگردد بدرستی که در آسمانها خبرها هست و
در زمین عبرتها هست حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی از زمین ساخته است و
ستارهٔ کان را متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده و دریا در اطراف زمین
افریده است که عمق شان معلوم نیست سوگند میخورم که اینها را بیازی بنا نفرموده اند و امور عجیبه در
آخرت از پی اینها هست چرا اینها که از دنیا میروند برنمیگردند آیا راضی شدند بماندن آنجا یا بحال
رفتند وایشان را در خواب گذاشتند سوگند میخورم که براستی خدا را دینی هست بهتر از دینی
که شما دارید پس حضرت رسول ص فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث
خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود بایمان متفرد بود پس حضرت از خود پرسید که آیا کسی هست
که از شعر او در خواطر داشته باشید یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواند
که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود و حکمت او بمرتبه رسیده بود که هر که از قبیله او می آمد حضرت
رسول ص اشعار حکمای میپرسید و گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او
شش صد سال زندگانی کرد و اول کسی بود که از قوم خود ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صلعم
بنام و نسب او میشناختند و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور آنحضرت و در اثنای خطبه‌ها
و موعظه‌ها خود مردم را باحوال آنحضرت بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که بید

ابن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنفیه حضرت ابراهیم و ملت یهودیه
و نصرانیت را تفحص کرده بود و بانها راضی نشده بود پس رفت بجانب موصل و جزیره عرب
تا آنکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود تا آنکه شنید که
راهبی هست در بلقا که علم نصرانیه باو منتهی شده است و عالم ایشانست در آن زمان چون
باو رسید و از او سوال نمود از ملت حنفیه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که آن
ملت را درست داشته باشد و مندرس شده است و لکن در این زودی پیغمبری مبعوث
خواهد شد در همان شهری که از او بیرون آمده و بر ملت حنفیه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد
خود مراجعت نما که هنگام بعثت او رسیده میباید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود
و در اثنای راه کشته شد و ورقه بن نوفل که صاحب طریقه او بود چون خبر کشته شدن او را شنید
گریست و مرثیه برای او انشا نمود و در روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند
که آیا استغفار مینمای برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت تنها مبعوث
خواهد شد چون ایمان بمن آورده و در طلب دین حق شهید شد و در روایت دیگر از ابن
عباس منقولست که چون حضرت رسول ص کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن
بزنند باو فرمود که ای کعب آیا نفع نبخشید ترا وصیت ابن حواش آن عالمی که از شام آمده بود
و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را و آمدم بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت
مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانه هجرت او
خواهد بود و او بسیار خندان و بسیار کشنده کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک
و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و در میان
دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و از هیچ دشمنی
پروا نخواهد کرد پادشاهی او خواهد رسید بهر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود
ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید ایمان بتو می آوردم و لکن بر دین یهود زندگانی
کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود تا گردنش زدند و در حدیث دیگر از حضرت
رسول ص منقولست که خدا وحی نمود بحضرت عیسی ع که ای عیسی جنبیده بنی اسرائیل را که ایمان
بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم رسید که با مادر تو
خواهد بود در بهشت طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت
پروردگارا طوبی چیست حق تعالی فرمود که طوبی درختیست در بهشت که در زیر آن چشمه جاری
است که هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا از آن
آب شربتی بمن عطا کن فرمود که یا عیسی آن چشمه حرامست بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر
از آن بیاشامد و بر امتها حرامست پیش از آنکه امت آن پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی

نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت رسول صلعم بشام رفت با قافله تجارت کفت
چون داخل بازار مصر شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد که بپرسید که از اهل این موسم کسی
از اهل مکه در میان ایشان هست کفتند بلی کفت بپرسید که آیا احمد بن عبد الله بن عبد
المطلب ظاهر شده است زیرا که این ماهیست که میباید ظاهر شود و او آخر پیغمبرانست و از
حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنکستانها و
شوره زارها داشته باشد راوی کفت که چون بمکه بر کشتم پرسیدم که آیا امر غریبی سانح کردیده
است کفتند بلی محمد بن عبد الله امین ظاهر شده است و دعوی نبوت میکند و ایضا روایت
کرده است از ابو سلمه که روزی حضرت رسول صلعم پیش از مبعوث شدن در ابطح میکردید ناکاه
دو شخص آنحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند کفتند السلام علیک آنحضرت جواب
سلام ایشان داد پس یکی از ایشان کفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که درست
رد سلام بکند بغیر از تو پس دیکری کفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پیش از من
اول کفت که آیا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه
بغیر از من که یا احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل
مکه ام و در مکه متولد شده پس شتر خود را خوابانید و نزدیک آنحضرت آمد و کتف مبارکش را
کشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود پس کفت شهادت میدهم که تو رسول خدای و مبعوث
خواهی شد بکردن زدن قوم خود آیا تو اندک بوده که توشهٔ بمن بدهی پس آنحضرت رفتند
و نان و خرمای چند برای او آوردند او کرفت و در میان جامهٔ خود بست و نزد یار رفیق
خود رفت و کفت الحمد لله که نمردم که پیغمبری آن برای من توشه آورد پس آنحضرت فرمود آیا
حاجتی بغیر از این داری کفت میخواهم دعا کنی که حق تعالی میان من و تو آشنائی بیندازد پس حضرت
دعا کرد برای او و او بر کشت بسوی دیار خود و ایضا از عبد الله بن مسعود روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلعم داخل معبدی از معابد یهود شد با کروهی از اصحاب خود پس دید که جمعی
از یهود توریه میخوانند و رسیده اند باوصاف آنحضرت که در توریه مکتوبست چون آنحضرت را
دیدند ترک کردند خواندن او را و در یکجانب کنیسهٔ ایشان مرد بیماری بر و خوابیده بود پس
حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را آن مرد بیمار کفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند
پس نزدیک آمد و توریه را از دست ایشان کرفت تا آخر اوصاف آنحضرت را خواند و کفت این
وصف تست و صفات امت تو و من کواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه تو رسول اوئی و در
همان ساعت برحمت الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را برادر مسلمانان غسل دادند و بر او نماز
کردند و او را دفن کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت عالمی از اهل
زبور او را ملاقات کرد و کفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم کفت بلی بعضی

صورتی بهر جا که خواهی نظر کن پس یک سوراخ او را گشود بهیچ و نظر کرد پس در سوراخ دیگر
بینی او نظر کرد و گفت شهادت میدهم که در یک دست او پادشاهیست و در دست دیگر
پیغمبریست و ما چنین میدانیم که صورت میباید که در میان بنی زهره بهم رسد یا از ایشان زن
خواسته گفتند که گفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبدالمطلب برگشت هاله دختر
وهیب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت که من
زیاده از همه کس آزار حضرت رسول صلعم میکردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت
بیرون رفتم از مکه و بدیر ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند
که من بیرون نمیروم گفتند ترا واقعه خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ابراهیم
و پسر عم ما دعوی پیغمبری میکند و قوم ما آزار کردند او را و چون اراده کشتن او کردند بسیار
بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند و پر
سیدند که آیا صورت او باین صورت شبیه است گفتم هیچ صورت با حضرت ازین صورت شبیه
تر ندیدم گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او پیغمبر است و خدا او را
بر ایشان غالب خواهد گردانید چون بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه تشریف
برده اند پس از ایشان این صورت را از کجا آورده اید گفتند حضرت آدم از پروردگار
خود سوال کرد که صورت پیغمبران را باو بنماید پس حق تعالی صورتهای ایشانرا فرستاد و در
خزانه آدم عم بود در مغرب پس ذو القرنین آنرا بیرون آورد و بدانیال عم داد و ایضا
از جریر بن عبدالله بجلی منقولست که گفت که آنحضرت رسول صلعم نامه بمن داد و بسوی
ذو الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را باو دادم تعظیم نامه آنحضرت نمود و تهیه کرد و
با لشکر عظیم بخدمت آنحضرت روانه شد و چون برگشتیم در اثنای راه بدیر راهبی رسیدیم
و داخل دیر شدیم راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی گفت بسوی آن پیغمبری که
در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب
گفت میباید آن پیغمبر از دنیا رحلت کرده باشد من گفتم تو از کجا دانستی وفات او را
گفت پیش از آنکه داخل این دیر شوید من کتاب دانیال عم را میخواندم و میگذشتم بوصف
محمد و نعت و آیات او و اجل او در آنجا یافتم که میباید این ساعت فوت شود پس ذو الکلاع
برگشت و من بمدینه آمدم و گفتند که آنحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود
و ابن شهر آشوب رح و غیر او روایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم
خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب آنرا جمعه نامید پس خطبه
میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز
روشن برشما میگذرد و زمین مهد استراحت شماست و آسمان بنای محکمیست بر سر شما

دکوهها

و کوهها مینمایند بر روی زمین و ستارگان نشانها نمایند برای شما و اینک کاهنان ما
کذشتگان خواهند کذشت پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت امانات
خود را و فرزندان خود را تربیت کنید هرگز دیده‌اید مرده برخیزد بنا بر کرده یا میتی از قبر
بیرون آید بلکه خانهٔ دیگر در پیش دارید و نه چنانست شما گمان میکنید که در آخرت
زنده نخواهید شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستی که در این
زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خبرهای
راست برای شما ذکر خواهد کرد والله که اگر من بمانم تا آن روز در خدمت او نقبها خواهم
و بسعت تمام در امر او خواهم شتافت و گویند که کعب اوصاف آنحضرت را در صحف ابراهیم خوانده
بود و سید بن طاوس ره روایت کرده است از کتاب تتمة الأکیل که ابن الناظور که عالم بزرگ
نصارای شام بود و در شهر ایلیا میبود گفت که هرقل پادشاه روم در علم نجوم بسیار نیک
میدانست و چون بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او
باو گفتند که چرا امروز ترا متغیر مییابیم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم
که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را علما گفتند کی و هیچکه ختنه میکنند یهود را | نند
بنویس بپادشاه روم مداین که همه را بقتل رساند در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید
از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه را باو نوشته بود با رسول و نامهٔ
آنحضرت برای او فرستاده بود هرقل گفت که معلوم کنید که آن رسول که از جانب حضرت
آمده است ختنه کرده شده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت قوم آن پیغمبر همه
ختنه میکنند گفت بلی هرقل گفت که آن پادشاه که من در نجوم دیده‌ام اوست پس نامه
نوشت بحاکم رومیه که نظیر او بود در علم در این باب و خود متوجه شهر حمص شد جواب
حاکم رومیه باو رسید که درست دیده‌ای آنکه ظاهر شده است هم پادشاهست و هم پیغمبرست
پس داخل قلعه‌ای از قلعه‌های حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه
طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت ای گروه روم اگر رشد و فلاح میطلبید و رستگاری
میخواهید ایمان بیاورید بآنمرد که در میان عرب مبعوث گردیده است ایشان چون آن سخن را
شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند و چون درها را بسته
دیدند برگشتند و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید گردید بار دیگر ایشان را طلبید
و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما راسخید در دین
و بر میگردید پس ایشان او را سجده کردند و از او راضی شدند و قطب راوندی ره و غیر
او روایت کرده اند که در سفر اول توریة هست که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت
متولد خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسمعیل است ابراهیم گفت کاش

اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس حق تعالی گفت ابراهیم را که ترا اجابت و مستجاب
کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن
دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده پسر عظیم و خواهم گردانید ایشانرا برای امت
بسیار و در جای دیگر از توریة مذکور است که خدا یعنی کلام او و حجت او در کرد از جانب
طور سینا و تجلی نمود از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهیست که حق تعالی در آنجا
سخن گفت و ساعیر گفته‌اند کوهیست در شام که عیسی در آن بود و کوه فاران در مکه است
و در کتاب حیقوق ع مذکور است که از زمین یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که
آسمانرا حسن بخشید و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رو لیث راه رود و در
کتاب حزقیل ع مسطور است که حق تعالی خطاب نمود یا بنی اسرائیل که من تایید مینمایم فرزندان
قیدار را بملائکه و میگردانم دین را در زیر پای ایشان پس شما را بدین خود در آورند و
جا بجا بشکنند بسبب معصیت و غضب شما و آنچه رضای من در آنست نسبت بشما بعمل آورند
و بلحاظ که محمد را بیرون آورد بسوی ایشان با آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار پس
مقاتلان ایشان بکنند و خدا تایید نماید ایشانرا بملائکه که در بدر و خندق و حنین
و در سفر پنجم توریة نوشته است که بدرستی که من برپا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری
از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهن او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان
اسمعیل اند و از کتاب حیقوق و دانیال علیهما السلام منقولست که بیاید خدا یعنی دین
و کتاب او از یمن و تقدیس او کنند کوههای فاران پس پر شود زمین از ستایش احمد و
تقدیس او و مالک زمین گردد بعنایت خود و نور او زمین را روشن کرده اند و لشکر
بدو یاوری و اجابت کرده اند و در کتاب شعیاء و در صحف آنحضرت منقولست که بنده من
و برگزیده من و پسندیده نفس من بر او فایض گردانم روح خود را پس ظاهر کرد در
امتها عدل من و چشمهای کور را روشن و گوشهای کر را شنوا کرده اند و بسوی لهو و لعب
وبلنا
میل نکند و آن نور خداست که فراموش نمیکرد تا آنکه ثابت کرده اند در زمین حجت خدا و
باو منقطع گردد عذرها و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف او باشد
و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که برخیز و نظر کن چه می بینی پس
گفتم دو سوار می بینم که می آیند یکی بر دراز گوش و دیگری شتر سوار و یکی بدیگری
میگوید که بابل با بتهای آن افتاد و در زبور داود ع مذکور است که خداوندا مبعوث گردان
برپا دارنده سنتها تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است خدا نیست و در بسیار جا
از علامات آنحضرت مذکور است و در انجیل مذکور است که مسیح ع با حواریان گفت که من
میروم و بزودی بسوی شما خواهد آمد فارقلیط یا روح که از پیش خود سخن نخواهد گفت

وآنچه

وانچه باو وحی رسد خواهد کفت و شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود
نزد او و بهر چیز شما را خبر خواهد بود و در حکایت یوحنا از مسیح ع مذکور است که
فارقلیط نمی اید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند بر کناه و از
خود سخنی نکوید بلکه با شما سخن کوید از انچه شنود و ترویج دین حق برای شما بیاورد
و خبر دهد شما را بحوادث و غیبها و در حکایت دیکر کفته است که فارقلیط روح حق که
خدا او را خواهد فرستاد بنام من او بیاموزد بشما هر چیز را و من رسول میکنم او را به
در کار خود بفرستد بسوی شما فارقلیط دیکر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم
شما نماید و در حکایت دیکر کفته است که بشر بود از میان شما و فارقلیط بعد از او می
اید و زنک میکرده اند برای شما رازها را و تفسیر مینماید برای شما هر چیز را و شهادت
میدهد برای من چنانچه من شهادت میدهم برای او و من مثلها برای شما اورده ام و او تاویل
انها را برای شما می اورد و در جای دیکر مذکور است که چون یحیی را حبس کردند که شهید
کنند شاکردان خود را بسوی مسیح ع فرستاد و کفت بکویید که ما انتظار تو بکشیم و
در جواب کفت که بحق و یقین میکویم که زنان بهتر از یحیی نزاییده اند و بدرستیکه الیاس
بعد از من تو دیده و کتابها پیغمبران بعضی از عقب بعضی امده اند تا انکه یحیی امد اکنون
میکویم اکر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیا من بعد از من خواهد امد پس هر که دو کوش
شنوا دارد بشنود کفته اند که احمد بجای ایلیا بوده است و تغییر داده اند و الیا علی است
و بعضی کفته اند برای ان علی را فرمود که امور دین حضرت رسول ص در حال حیوة و بعد
از وفات انحضرت باو مستقر کردید و از جمله چیزها که حق تعم وحی نمود بسوی ادم این
بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه اهل ان همسایکان منند و زایران مهمانان منند
اباد ان خواهم کرد انرا باهل اسمانها و اهل زمین فوج فوج بسوی ان خواهند امد صدا بلند
کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزیارت ان بیاید خالصا برای من پس مرا زیارت کرده است
و بخانه من فرود امده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود مخصوص کردانم و
خواهم کردانید این خانه را سبب نیکو شرف دین و کواری و رفعت پیغمبری از فرزندان
تو که نام او ابراهیم است بنا خواهم کرد برای او و پایهای انرا و بر دست او جاری
خواهم کرد عمارت انرا و برای او جاری خواهم کردانید ابهای انرا و حل و حرم انرا و باو خواهم
شناسانید مشاعر انرا پس امتها و قرنهای انرا اباد ان خواهند کرد تا منتهی کردد به
پیغمبری از فرزندان اسمعیل تو که اسم محمد است و او اخر پیغمبران است پس او را از ساکنان
و والیان این خانه خواهم کردانید و از معجزات انحضرت است که حق تعم اسم انحضرت یعنی
محمد حفظ کرد که دیکری بان مسمی نشد تا انحضرت مبعوث کردید با انکه در اعصار متمادیه

بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقولست از سراقه بن جعشم که گفت من با سه
نفر دیگر بشام رفتیم چون بشام رفتیم در کنار غدیری فرود امدیم که در دو دان درختی
چند بود و نزدیک ان دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت کیستید شما
گفتیم از قبیلهٔ مضر گفت از کدام مضر گفتیم از خندف گفت بزودی در میان شما پیغمبری
مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون باهل خود بر گشتیم از برای هر یک
از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت دیگر منقولست که کفار قریش نضر بن
الحرث و علقمه بن معیط را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول صلعم را از ایشان
معلوم کنند چون بمدینه امدند و علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که اوصاف او را
بیان کنید تا انکه پرسیدند که متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعفای
ما متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت این پیغمبری است که نعت او را
در توریة خوانده ایم و علامات قوم او با او از همه بدتر خواهد بود و ابن شهر اشوب
روایت کرده است که طلحه در بازار بصری براهبی رسید راهب از او پرسید که ایا احمد
ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود و عفکلان حمیری با عبد الرحمن بن عوف گفت
میخواهی که ترا بشارتی بدهم که بهتر است از برای تو از تجارت تو بدانکه حق تعالی در ماه گذشته
پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل گردانیده است و نهی از پرستیدن
بتها و میخواند بسوی اسلام زود بر گرد و تصدیق او کن پس عریضه بخدمت انحضرت نوشت
مشتمل بود بر شعری چند که مضمون ایشان اینست که شهادت بخدا و تو میدهم که پروردگار
موسی است که مرسل شده است در بطحاء مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون
عبد الرحمن بخدمت حضرت رسید از او پرسید که ایا امانتی در رسالتی برای من داری عبد
الرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثه بن ثعلبه سیصد
سال پیش از بعثت انحضرت خبر داد به بعثت انحضرت و وصیت اهل خود نمود بمتابعت
او و حضرت رسول صلعم فرمود که خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنفیه مرد
و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده
است که در وقتی که در خدمت امیر المومنین عم از صفین بر میگشتیم نزدیک بدیر نصرانی
نزول اجلال فرمود ناگاه از ان دیر مرد پیری خوش روی نیکو شمایلی بیرون امد و
نامه در دست داشت تا انکه بخدمت انحضرت امد و سلام کرد بر انحضرت و انحضرت جواب
سلام او گفت و فرمود که ای مرحبا برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند
ترا گفت حال من بخیر است ای امیر مومنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار
عالمیان بدرستیکه من از نسل پسر بهترین حواریان حضرت عیسی عم شمعون بن یوحنا

که از دوازده نفر حواری او نزد او محبوب تر بود و لبسی او وصیت نمود عیسی کتابها
و علم و حکمت خود را باو سپرد و پیوسته علم در اهل بیت او و اولاد او بود و متمسک
بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد منست
عیسی ع گفته و بخط نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد
از آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم
خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آن را تهامه گویند از شهری که آن را مکه نامند نام او
احمد باشد گشاده چشمان و پیوسته ابروها بوده باشد صاحب ناقه و حمار و تاج و عصا و خوا[هد]
بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرت و هر که او را
یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیوة و آنچه بر امت آنحضرت بعد از او واقع
خواهد شد تا وقتی که عیسی ع از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان
اسمعیل هست که ایشان بهترین خلقند و محبوب ترین خلقند بسوی خدا و خدا دوست
دارد دوستان ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت
یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را گمراه است و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت
ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک
چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خوا[هند]
بود تا آنکه حضرت عیسی ع بر ایشان نازل شود و عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد و او
عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستید و عیسی ع خواهد گفت که شما امامانید که سزاوار
نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی ع
در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای
ایشان او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت کند و بسبب ایشان هدایت
یابند و او احمد است رسول خدا و از نامهای او محمد است و یس و فتاح و ختام و حاشر و
عاقب و ماحی و قاید و او پیغمبر خداست و خلیل خداست و حبیب خداست و برگزیده خداست
و امین خداست و با او سخن خواهند گفت بر حجت خود و هر جا که خدا مذکور شود او
مذکور میشود و گرامی ترین خلق و محبوب ترین ایشانست نزد خدا و نیافریده است خدا
خلقی را نه ملک مقربی و نه پیغمبری مرسلی که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او خوا[هد]
نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که
شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در فضیلت وصی اوست که علمدار
اوست در قیامت و وصی او و وزیر او و خلیفه اوست در امت و محبوب ترین خلق
نزد خدا بعد از او و نام او علی بن ابیطالبست و لی هر مؤمنی بعد از او یازده امام